

هفته نامه
خرداد و سی
امروز

U.S. Price \$4.50

FERDOSI EMROOZ

Wednesday, December 25, 2013 Issue No: 187

سال چهارم، شماره ۱۸۷، چهارشنبه ۴ دی ماه ۱۳۹۲

با آرزوی محبت و مهربانی!

MERRY CHRISTMAS

اتم نشد، مکتبخانه می سازند!



ملاحظه می فرمایید که حدود ۹۰ سال پیشتر یکمتر است که تشکچه را از زیر کون آخوند مکتبدار و یا «ملا باجی» وردست اش کشیده اند...

... همچنان که به همان ترتیب که دفتر و دستک آخوند «میرزا قلمدون» را با عبا و عمامه و تعلین اش از دفتر مسجد بیرون انداختند و ایران «مدرسه دار» شد. کشورمان به جای حاکم شرع و حتی عدلیه، وزارت دادگستری پیدا کرده ولی هنوز این فرقه اسلامی مشغول جلاز و ولزاند. در حسرت آن مقام ملکوتی و آن فرمانروایی و لذت جویی و پول شویی از دهانشان دود الم و غصه بلند است. حتی اگر چندین و چند جزء کلام الله را می سوزاندند دل آخوند این قدر آتش نمی گرفت و این طور از ته دل تا فیها خال دونش نمی سوخت! که این دو تا «دکه» ممر و منبع روزی و کسب و کار - که چه عرض کنیم - چپاول اهالی دین و دکانداران مذهب علما بود. فرق نمی کرد که آنها در چه درجه ای از اعتقاد مذهبی هستند یا هر کدام هر چه زورشان می چربید می چاپیدند یکی شندرغاز پیـرزنی را می ربود و دیگر مرحمتی خان و ارباب و ده را توی لباده می ریخت و می برد.

در مکتب خانه زیرزمینی اشان چه در اتاق اعیانی حاکم ده و یا فلان الدوله صاحب یک

ده خراب شده و طنمنان، در آن نه خبری از درس و مشق بود نه البته علم و دانشی که با دو دو تا، چهارتا آغاز می شود و درس معرفت و بنای عدل اسلامی اشان نیز بر حسب زورشان پراز سکه اشرفی بود که به زیر تشکچه آخوند می رفت. و قسمت شیرینش همان جاری کردن صیغه یا باطل کردن عقد منقطع بود که زن «فلانی» را از دستش دریاورند و به رختخواب فلانکسک بفرستند.

این دو تا داغ دلسوز و دلدوز علاوه بر ماتحت جماعت عمامه ای نه بر مغز آخوند که بر قلب او اثر گذاشت و سوزاندش و او را از شغل مفتخوری مدام العمر به قول خودشان خدا فرموده و رسول وحی آورده! به دریوزگی و روضه خوانی ها پرتشان کرد و بعضی ها به بساط فال نخود و سرکتاب باز کردن و گرفتن اجنه از گل و گردن و لنگ و پاچه یک مشیت بیسواد و فوقش عریضه نویسی جلوی عدلیه سابق که حتی خودشان خجالت می کشیدند بعد از گشوده شدن کاخ دادگستری، قدم نحس خود را به آنجا بگذارند.

در واقع هر احترامی! روضه خوان ها داشتند و اعتباری! که به غلط غصب و کسب کرده بودند (بر خلاف گفته خمینی) نه از کربلا و عزاداری عاشورا بود که از راه حق و ناحق کردن حق مردم، جاری کردن صیغه بجا و نابجا خواندن زن و دختر مردم (فرق نمی کرد توی بغل عاشق اش می رود و یا به زور به زیر لحاف خان فرستاده می شود).

به همین ترتیب «مکتبخانه» در واقع زندان و تمرین بازداشت و شکنجه بود و آشنایی انسان محروم ایرانی بود که مردم را با چوب و فلک و کف دستی و بعد با غل و زنجیر و مجازات های دیگر از جمله بیگاری و عملگی در خانه ملا و ملا باجی و گاهی اوقات تر و خشک کردن آخوند مکتبدار در پستوی مکتبخانه!؟

جز جیگر سوختگی ناسور این داغ و داغ حسرت به دل ماندنی - آن که مثل یک بقچه غم زیر دل آخوند مانده بود و «مذهب محمدی» را فقط با «حاکم شرع و

مکتبدار»، با صیغه و مداح و حجت الاسلام و ثقة الاسلام معتبر می دید، همه و همه همین دو فقره از آیین و احکام اسلامی بود: آموزش اطفال تا جوانی زیر نظر و مغزشویی آخوند، جدا کردن زن و مرد و روایت هرگونه «محرمیت» از «محرمیت خواهر برادری» - که حرف کشکی بود - و حقه زیر جلگی خانوادگی - تا صیغه یک ساعته تا ۹۹ ساله! حکومت اسلامی فقط این نبود که آقای خمینی بر اریکه قدرت بنشیند و یک گله آخوند را حاکم بر مقدرات مردم کند قصد نامبرده این بود که دنیای کهنه را احیاء کند.

او می خواست «قوه قضاییه» داشته باشد و قاضی القضاات که در قالب «حاکم شرع» و دیوان بلخ، که به آسانی به آن رسیدند و مانده بود «مغزشویی» مذهبی مکتبخانه ای که آرام آرام تغییرات را شروع کردند و قم قم قم آن را شروع کردند و چک و چانه زدند. موقعیت فراهم کردند تا بالاخره لفظ «قرمساق» را به زبان آوردند که حوزه علمیه کل آموزش و پرورش کشور را ببلعند و در حکومت اسلامی با تمام لفت و لعابی که به آن دادند و شاخه ها و ترکه ها و حتی ریشه های آن را زدند و با شعار «یا توستری یا روستری» و تعویض متن کتاب ها، پسرانه و دخترانه کردن مدارس و دروس بالاخره «تفاهم نامه همکاری مدیریت حوزه علمیه برادران روحانی اداره کل آموزش و پرورش بسته شد و آخوندهای حاکم وزارت آموزش و پرورش» کشور را مثل «هلو» انداختند ته گلو...؟! که آن چنان آموزش و پرورش طاغوتی با اصول اسلام ناب محمدی اشان مطابقت نداشت. مهم تر این که: رضا خان لگد زده بود زیر بساطشان!

در همین حال آموزش و پرورش کنونی با همه اعضا و حقوق بگیرهای معلم و غیر معلم، با همه این احوال و وزارتخانه گدایی ست بود و حالا این مسجد خرابه یک رمه متولی پیدا کرده و گه گذاری پاچه ورمالیده ها و مارمولک، اهل لقمه مجانی به اسم لشکر حوزه علمیه که زمینه چینی کردند تا قرارداد منحوس خود را بستند که مدارس ما را تسخیر کنند و ملاخور.

اگر همان روزی که مکتبخانه ها را بستند، در آن راهم گل می گرفتند. آن زمانی که حاکم شرع را با اردنگی و تپیا از در مساجد بیرون انداختند، یقه اشان را رها نمی کردند و می بردندشان تا که گاو بچرانند - و یا دنبال یک کار و بار پدر مادر دار بروند، نه مفتخوری و مکتبداری: به جای این که با ترکه و چوب و فلک دست و پا و صورت بچه های مردم را زخم و زیلی کنند - یا زن و دختر مردم را به «حکم اسلام» مال این و آن کنند یا از رختخواب فلان و بهمان بیرون بکشند و بغل یک کافر و نامحرم دیگر بخوابانند و این که مال و منال و املاک فلان زن بیوه و رعیت بدبخت و مفلوکی (با دو سه گونی گندم در سال) به خورجین خان بریزند. «کسوت روحانیت» بجز عده ای معدودی درمی آوردند، بقیه را درست و حسابی از تنشان درمی آوردند و ریش اشان را از ته می تراشیدند که به جای اذیت و آزار مردم، بروند غاز بچرانند و سگ دوانی کنند.

مردم ما خود شاهد بودند که این جماعت که مرد خدا نیستند. مرد ناخداها و بد خداها بودند. به ظاهر علم پرور نه (همان حدود علوم فقهی) ولی قصدشان تنعم دنیا، لذت از مواهب زندگی فاسدین دنیاست و حالا که ملاحظه می فرمایید تعدادشان به آن عددی رسیده که باید همه اشان را جلوی توپ گذاشت و یا به سبک ساختمان حزب جمهوری اسلامی در یک کنگره منفجرشان کرد!

ایران ما هم اکنون پر از «عالم ناپرهیزکار» است که کوران مشعلدارند! وای به این که بخواهند «مغزشویی» را از مدارس شروع کنند و فردا و پس فردای بعد هم آموزش اسلامی را به عنوان لالایی از کنار گهواره ها و تخت روان کودکان آغاز نمایند.

حکایت آخوندها مثل خرس می ماند که مشهور است که پرسیدند: خرس بچه می زاید یا تخم می گذارد؟ گفته بودند از این حرامزاده هر چه بگوئید برمی آید!

حافظ این خرقة بینداز مگر جان ببری / کاتش از خرقة سالوس و کرامت (تو بگو خیانت) برخاست! /



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟! سخن شما:

بهشت بزهکاران

- «باز در دزدی در حکومت آخوندی موجب شده که شما ایران را «دزدستان اسلامی» نامیدید. از ۲۲ بهمن سال ۵۷، ایران کشور خیانتکاران است و بهشت جنایتکاران!»

● با توجه به تعدد بزهکاری های آنان شما می توانید عناوین متعددی برای چنین حکومتی نامگذاری کنید!

کم کم تا کی؟

- «برای مردم ماکه کمتر کتاب می خوانند یا به هیچ وجه نمی خوانند، مجلاتی نظیر فردوسی امروز کم کم آنها را عادت می دهد که کتابخوان شوند».

● البته اگر مجله فردوسی امروز را بخزند بخواهند که کم کم به مطالعه عادت کنند!؟

حفظ پرچم استقلال و آزادی

- «اصرار به کمتر کردن صفحات مجله را نپذیرید. سلیقه های زیاد خواننده ها زیادتیر شده است.

● در هر حال فکر و ذکر ما به هر نحو و نوعی حفظ این بیرق در اهتزاز استقلال و ایرانیگری و آزادی است.

روی جلد ها بی نظیر

- «روی جلد های شما واقعاً حتی میان مجلات خارجی هم «تکه» و حرفی ندارد. واقعاً جای ده تا مقاله حرف دارد!

● خانم جان، دستتان می رسد

یک اسپندی هم برای ما توی آتش بریزید!!

خارج از محدوده؟! خارج از محدوده!

گور دو طبقه

● از متولی شاه عبدالعظیم پرسیدم. خبر فروش قبر استاد بدیع الزمان فروزانفر را تکذیب کرد که شما آن را نوشته بودید.

- ما هم از نشریات داخل کشور نقل کردیم. شاید طبق روش تازه «قبرستان دارها» صحن عبدالعظیم و گور مردگان را دو طبقه کرده اند که طبقه بالای آن را می فروشند.

چهره ها و اندیشه های بیشتر

● نظریه های متفاوت در زمینه مسایل (چهره ها و اندیشه ها) را تا ۶ و ۸ صفحه هم می توانید اضافه کنید.

- نمی دانید برگزیده ای از هر کدام یا خلاصه کرده یک مقاله مفصل چه قدر وقت می گیرد و چقدر سعی دارید که به نظر نویسنده لطمه نخورد!

مدعیان عفت و عصمت! ● در مورد فرار دخترها و

دختر بازی و روابط پسر و دختر و غیره از قدیم و آن دوران گذشته در تهران از همین بازی ها رایج بود و «دختر ددری» کم نداشتیم!

- آخه این جاکش های حاکم مدعی عفت و عصمت اسلامی جامعه هم هستند!؟

ایرانیان برگردند

● همانطور که ایرانی ها در دسته های صدهزار نفری و کمتر و بیشتر از ایران کوچیدند بایستی به همین ترتیب نیز برگردند که گاری حکومت را «چپه» کنند.

- اغلب، ایرانی ها منتظرند که امسال و سال دیگر ایران باشند آنچه شما می فرمایید مربوط به ده، بیست سال فرصت است!؟

گپ و گفت:

۱ - به سردبیر سفارش کنید مراقب حال خودش باشد هفته گذشته در برنامه تلویزیونی کانال یک انگار چرت می زد.

- خسته بود و ناخوش و با این حال اصرار داشت که برنامه اش

عقب نیفتد!

xxx

۲ - شما خوشتان می آید به عنوان طرفدار نظام مقدس اسلامی چند فحش آبدار به ناف

تان ببنیدیم؟

- شما نگفته ما هم می گوییم: «خودتی»!

xxx

۳ - خاطرات زیاد چاپ کنید یا از خوانندگان بخواهید خاطره های خود را برایتان بفرستند.

- چند بار تمرین کردیم. اغلب هموطنان «یاد دوران خوش گذشته» را می نویسند که برای اکثر خوانندگان ما این خاطرات مشترک است و تکراری...

xxx

۴ - درود به شرف شما که چهره دوست داشتنی و ملی و مبارز و هنرمند ما محمد عاصمی عزیز را فراموش نکردید.

- کی رفته است ز دل که تمنا کنیم او را...؟! کمترین وظیفه ما شاگردان او بود که انجام دادیم.

زادروز مسیح و عید «گریسمس» شاد را به تمام مسیحیان جهان به ویژه ایرانیان مسیحی تبریک می گوئیم!



ماوقف:

بفرما اعدام!

● در هفته گذشته تعداد اعدامی ها از ۳۰ نفر هم گذشت. انگار از آن ۱۴۰۰ تا ۱۶۰۰ نفری که در رژیم اسلامی منتظرالاعدام هستند در آن هفته هر کس که رییس قوه قضاییه از جلوی سلولش رد میشده یک «بفرما» زده و سوارش کرده به مقصد تیر اعدام، یعنی همان مثل معروف مهمانان که به «طفیلی و قفیلی» معروفند و قوه قضاییه آنان را به همان سبک و سیاق حضرت اجل سعدی می بیند:

مار در پیش است و اگر نکشی، دشمن خویشست.

مگر جنگ داریم؟

● گویا تا صدور نشد دولت حسن روحانی اعلام نکرد که بودجه نظامی ارتش - سپاه پاسداران را تا ۵۰ درصد سابق افزایش داده و همینطور نیروی انتظامی. اگر حواسمان نبود فکر می کردیم که در واقع سردار جعفری یا سردار نقدی از کرکری خوان های سپاه پاسداران رییس جمهور شده اند و یا به محض موافقت نامه اتمی قراراست جنگی نظیر دعوای با عراق راه بیفتند، یا به خیالمان زد که این اضافه بودجه نظامی تا ۵۰ درصد برای حفظ حدود و ثغور زینبیه یا نگهداری مقبره «حافظ اسد» پدر «بشار» است؟!

نوبرانه خر خور!

● صحبت بشار اسد شد، نمیدانم شما هم خواندید یا نه که نامبرده گفته است که: «جایزه صلح نوبل را باید به من می دادند!»! زمانی از قدیم در تهران موقع نوبرانه بوده است بخصوص در قدیم این نوبرانه ها (اغلب خیار، گیلان، زردآلو) و بیشتر خیارها را در سبدهای کوچک و خیلی منظم و مرتب و گران عرضه می شاد چون خیلی زودتر از فصل فراوانی اش

بود. اماگاهی بنده خدایی هوس گل به سر دارم خیار می کرد. (خیلی ها اصلاً طرف نوبراش نمی رفتند) و توی سر قیمت گران خیار نوبرانه می زد. آن وقت فروشنده با نحوه بربخوری می گفت: برو بذار باد بیاد! هنوز خر خور نشده....!

(وسطای تابستان و فراوانی خیار اغلب خیار چنبرها خوراک خر و گوسفندها بود).

یکبار دیگر مسیح مصلوب!

● دختر ارمنی روی میز دولا شده بود که کاغذی را به امضاء دوستان مدیر مربوطه برساند. یک تا پیراهن تنش بود و بی آستین و سینه گشاده و در روی برآمدگی سینه اش یک صلیب با زنجیر طلا، چنان لمیده بود که فکر می کردم که اگر عیسی مسیح زنده شود حاضر است روی همان صلیب یکبار دیگر دوباره به صلیب کشیده شود!

دیدار در ونچورا!

● آخرین بار که دیدمش کافه نادری تهران بود وقتی به خیابان نادری آمدم. انگار می دانست که اتومبیلیم راکجا «پارک» کرده ام. یکرست رفت و آن در را که باز کرد، او زودتر از من نشست و گفت: خیلی دلم از دختر بچه ای که با جسارت پول یک «پیراشکی خسروی» می خواست، خوشم آمد! گفتم: ولی من محض احساس ترحم توندادم!

شب در آپارتمانم ماند و صبح زود رفته بود. او گویا به ساعت و پول توی جیبم بیشتر از آن دختر مظلوم احتیاج داشت!

آن روز دقایقی در خیابان ایستادیم و آخرین دیدارمان را یادآوریش کردم و گفتم: می خوام در خیابان «ونچورا»! تحویل پاسدارهات بدهم!

گفت: پس خیال می کنی چرا به ریخت و قیافه و حال و احوال افتادم؟!

شیعه شوید!!

● انگار این آخوندهای شیعه اثنی عشری بدشان نمی آید که به سبک

سر سلسله صفویه هر کدام یک شمشیر به کف بگیرند: و هر چه قوت و نفس اشان می رسد و موجب کم کاری، وظایف شبانه اشان نشود - مسلمانان سنی را گردن بزنند! چون به گفته این آخوند: به هموطنان پیشنهاد کرده ام که به زبان خوش شیعه شوند!

مثل این که به دست این آخوندهای مسجدی به جای شمشیر باید یک ساطور داد تا گردن بزنند یا یک تیر بار...؟!

زبان نفهم!

● این بنده بابت بحث زبان یک «زبان نفهم» کامل عیار هستم و حالا یکی آمده بود نزد من شاکو و مدعی ایرانیگری و زبان فارسی در حالی که هنوز او مانند خیلی ها زبان بومی خود آنها را یا لهجه اشان را نمی فهمد و این که چرا بایستی که فارسی حرف بزنند!

گفتم چرا راه دور می روید اگر به همه اهالی وطن، بخصوص دم مرزی ها می آید که یک زبان و فارسی هم داشته باشند که با همه اهالی صحبت کنند حضرتعالی چندین فرسخی از تهران بروید به سمنان و سنگسر وسط ایران ملاحظه کنید حتی یک کلمه از آن چه می گویند سر در نمی آورید. در حالی که فارسی هم بلدند و به نحو نوعی با هموطنانشان رابطه زیادی دارند.

کدام بحث شیرین

● یک موقع متداول شده بود بر حسب یکی دو جلسه بحث این بنده خدا آیت الله محمدی گیلانی راجع به «لواط» اصطلاح بحث «شیرین لواط» متداول شده بود ولی چرا انقدر که آن بحث به دل مردم چسبیده این اختلاس های متعدد چند ساله اخیر (از سه هزار میلیارد تومانی بانک ملی یا ملت تا اختلاس همین هفته اخیر به مبلغ ۱۹۹ میلیارد تومانی در گمرکات جنوب) طرفدار چندانی پیدا نکرده؟! اگر قرار است با حلوا حلوا کردن هم دهان اهالی شیرین شود «پول» هم مزه خوش و شیرینی دارد بدون این که اسم بدنمایی «آیت الله گیلانی» را بابت بحث شیرین لواطاش داشته باشد.

تک مضراب

کند و کاوی در روزنامه های تهران

انتقال غیرقانونی!

روزنامه «شرق» نوشت: انتقال غیرقانونی ۸۷ میلیارد یورو به طور غیرقانونی از ایران به ترکیه.

- این رقم غیر از آن یک تریلی شمش طلا است که به عنوان مفرغ از ایران به ترکیه منتقل کرده بودند!

تصمیم یک نفره

روزنامه «قانون» نوشت: هر لحظه رهبر انقلاب تصمیم بگیرند مذاکرات متوقف می شود.

- عینیهو دست به آب رساندن، نامبرده! حرف مفت

روزنامه «آفتاب» نوشت: مردم حرف های روزنامه کیهان را نمی پذیرند.

- برایش تره هم خرد نمی کنند!

شرایط خانوادگی

روزنامه «ابتکار» نوشت: آیت الله هاشمی رفسنجانی می گوید به زودی شرایط کشور مطلوب می شود.

- البته بستگی به حساب بانکی خانواده هاشمی هم دارد و تعیین تکلیف رشوه هایی که فرزند ایشان از منابع نفتی خارجی گرفته!

کارت چپاول

روزنامه «خراسان» نوشت: روس ها با کارت هایشان خوب بازی می کنند.

- چند نمونه اش خالی کردن میلیاردها صندوق دلارهای نفت و گاز ایران.

مجال افراطی!

روزنامه «اسرار» نوشت: رییس جمهور

تلگرافی:

قچاق پول:

-تجارت اسلامی!

سانسور اینترنت:

-سیاست جاهلی!

ژئو:

-قبله رهبری!

تدبیر حسن فریدون:

-حرف مفت زنی!

حسین شریعتمداری:

-قلم حرامی!

حکومت اسلامی:

-دیکتاتوری اعدامی!

اعتقاد دارد که نباید جایی برای حرکات افراطی در جامعه باشد.

- مگر این که سودش به جیب رهبر و دار و دسته حکومتی برود!

برخورد ناز و نوازشی!

روزنامه «مردمسالاری» نوشت: ابعاد برخورد با فساد دانه های درشت در ترکیه.

- در ایران که ناز و نوازش زیر لحاف پر قوست!

پرونده سیاه

روزنامه «آرمان» نوشت: «ظریف» می گوید: از رهبری خرج نمی کنم.

- رهبر معظم به حد کافی پرونده اش سیاه و چوب خط اش پر است!

پز نیروی اسلامی

روزنامه «کیهان» نوشت: ایران از رحلت حضرت رسول اکرم تاکنون موفق ترین تجربه نظامی اسلام است.

- چرا «پز عمر» خلفای اموی و عباسی و امپراتوری عثمانی را بابت سردار فکسنی های خودتان و تجهیزات جنگی ساخت غرب خراب می کنید!

حکومت بنجل

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: به گفته آیت الله هاشمی رفسنجانی در مقابل نفت اجناس تقلبی گرفته می شد.

- مگر غیر از جمهوری اسلامی، حکومت دیگری در ایران، این کار را می کند؟!

آدم نه آرمان ها

روزنامه «حمایت» نوشت: رییس قوه قضاییه می گوید برخی دعوای غرب مخالف معتقدات ماست.

- دعوی آن ها برای انسان و انسانیت است نه یک مشت مردم بدوی و آدم های در سال ۱۴۰۰ هجری مانده اند!

در میان مردم؟!

روزنامه «رسالت» نوشت: مسئول مردمی باید در میان مردم باشد.

- مگر جانش زیادی کرده یا گوشش تحمل این همه فحش و بد و بیراه را دارد! اعتماد سازی؟!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: آیت الله هاشمی می گوید: درها را برای اعتماد سازی باز گذاشته ایم.

- هم چنین در جیب ها و صندوق های نسوز را برای جمع آوری هرگونه اسکناس خارجی (البته دلار بهتر است).

طمع به نقدینگی ها

روزنامه «اقتصاد» نوشت: امکان جذب ۱۵ هزار میلیارد تومان نقدینگی مردم با ۱۵ درصد سود بانکی.

- فعلاً نقدینگی را می چایند و بعد بابت سود بانکی می گویند «ربا» و حرام است!

«قلم رنجه»

دوباره «پولدار»

می شویم

اما...



شهرام همایون
روزنامه نگار

خمینی در یک سخنرانی مشهور خود گفته بود: ما نه تنها زندگی معنوی شما را می سازیم بلکه زندگی مادی شما را نیز تأمین خواهیم کرد.

در همه ی این سال ها، با توجه به شرایط بد اقتصادی که هر روز بد و بدتر شد ما مردم- چه آنهایی که در داخل کشور زندگی می کنند و چه ما بیرونی ها- از این دو جمله فقط یک جمله آنجا که می گوید «زندگی مادی شما را تأمین می کنیم»، مورد توجه قرار دادیم و مرتب از وضع بد اقتصادی گفتیم و جیب هایی که هر روز خالی تر شد و سفره هایی که ساعت به ساعت بی رونق تر.

آنقدر گرفتار زندگی مادی شده ایم که فراموش کردیم گوینده، در مورد زندگی معنوی نیز وعده ای داده بود و قرار بود نه تنها دنیا که آخرت ما ایرانی ها را نیز ساخته شود.

هیچ یک توجه هم نکردیم که اگر حضرتشان، گفته بود زندگی مادی بهبود می یابد و چنان نشد که هیچ بلکه همان را هم که داشتیم از دست دادیم، پس چه بر سر معنویاتمان آمده است و آنقدر از این جنبه غفلت کردیم تا ناگهان یک روز چشم از خواب گشودیم و دیدیم از هر خانواده ایرانی یک نفر معتاد، یک نفر زندانی یا اعدامی، یک نفر فراری یا مهاجر است.

اما این بی توجهی به همین جا ختم

نشد زیرا وقتی آن دنیای مادی ساخته نشد، و فقر گریبان مردم را گرفت، اعتیاد و فحشا و سرقت و بزهکاری از در و دیوار خانه هایمان با شکلی موجه مهمان خانه هایمان شد و این مهمانان ناخوانده، که ظاهراً به دعوت خمینی و یاران ایشان راه منزل های ما را پیش گرفته بودند، چندان دست خالی هم نبودند سوغاتی هایی برایمان آوردند که در حقیقت دنیای مادی و معنوی ما را یکجا، با هم به چنان سقوطی دچار کرد و می کند که گویا قرار است تا چندی دیگر نه از تاک نشان ماند و نه از تاک نشان!

ماجرای این قرار است در یک سمینار ویژه فرهنگی در تهران، یکی از شخصیت های حاضر، آماری را از قوه ی قضاییه برای حاضران مطرح می کند که موی بر تن همه، از جمله صاحب این قلم نیز راست کرده است.

او می گوید: هم اکنون پنج هزار و دویست پرونده تجاوز فامیلی، پدر به دختر یا برادر به خواهر در قوه ی قضاییه جمهوری اسلامی ایران

مفتوح است که از این تعداد حدود چهار هزار پرونده، مربوط به برادرانی است که قرار بود در اثر تعالیم جمهوری اسلامی با فرشتگان بهشت هم آغوش شوند و یکهزار و دویست پرونده دیگر مربوط به پدرانی است که حوریان بهشتی را با دختران خود اشتباه گرفته و به آنان تجاوز کرده اند که بی شک دو فاکتور در این ماجرا بی تأثیر نبوده است اول، استفاده از مواد مخدر آن هم از نوع شیشه و کراک و دوم بی توجهی به مسائل جنسی جامعه!

شاید گفته شود که این موضوع تجاوزهای فامیلی امروز متأسفانه، امری است که بسیاری از کشورها، درگیر آن هستند و مختص جامعه ایرانی نیست اما ظاهراً فراموش کرده ایم که قرار بود ملت ما، تحت تعالیم اسلامی، به اخلاقیات، بیش از هر چیز دیگر توجه داشته باشد، اما نمی دانم چگونه است که نه تنها در ایران، بلکه در هر جایی، پای حکومت مذهبی و روحانی از هر دینی مطرح بوده است، فساد

اخلاقی در نهایت اندازه اش نیز مطرح بوده چرایش را لابد باید در تعالیم مذهبی جستجو کرد.

اما، آنچه که نوشتیم، همه ی ماجرا نبوده است زیرا سخنران بر این باور است که این پرونده ها مشتی از خروار است چرا که با توجه به فرهنگ ایرانی ها، بسیاری دیگر از خانواده های ایرانی، همانانی نیز که دچار چنین مصیبت هایی بوده اند، برای «حفظ آبرو» از بیان آنچه بر سرشان آمده، خودداری کرده و با درد خود کنار آمده و خاموش مانده اند و کار را به قضا و دادگستری و دادسرا نکشاده اند.

خوب، زندگی مادی امان که ساخته نشد. زندگی معنوی امان هم که دچار چنین سقوطی شده است، اما چرا؟ هنوز همه ی ما بیش از این سقوط فرهنگی تنها به گرفتاری های مادی پرداخته ایم. چرا که زندگی مادی را می شود با یک حرکت گسترده ملی سامان داد اما با درد فرهنگی چه کنیم. با فرزندی که حاصل آمیزش پدر و فرزند، یا برادر و خواهر هستند چه باید کرد؟ با

مادرانی که در نوجوانی مورد تجاوز پدر، یا برادر بوده اند چه باید کرد؟ این درد چگونه درمان پذیر است. اما اگر چه چنین حوادثی را می توان به اوج سقوط فرهنگی و اخلاقی نامید اما درد بزرگ تر- بسیار بزرگ تر- که همه گیر و فراگیر است جدا شدن راه ما ایرانی ها، از «راستی» است.

با ملتی که ۳۳ سال است دروغ می گوید هر روز دروغ می گوید، هر روز ده ها دروغ می گوید چه کنیم؟ با پدری که به فرزند، همسری که به همسر، کارمندی که به ارباب رجوع، دکانداری که به مشتری و مردمانی که حتی به خود و به خدا نیز دروغ می گویند چه کنیم؟

آری، ثروت امان را به باد دادند. فقیر شدیم. این اما، فقط در مورد جامعه ایرانی نبوده است بسیاری از مردمان سایر کشورها نیز در طول تاریخ دچار این معضل شدند اما توانستند خود و فرهنگ و اخلاقیاتشان را حفظ کنند. شاید این که ما زیر بار فشار اقتصادی، اخلاق خود را نیز از دست دادیم بیشتر از آن جهت بوده است که همراه با «سیاست» دروغ دینی امان نیز دروغ گواز آب درآمد.

جامعه ای که هنوز نتوانسته سیستم را، آنچنان که باید در روابط اجتماعی حاکم کند، جز با قیود اخلاقی ماندگار نخواهد ماند. ماطی قرن ها آیین دینی را- بر اساس باورهای سنتی خود تعریف کردیم.

بر اساس این تعاریف روابطی محترمانه، در جامعه حاکم شد. اما بعد از به قدرت رسیدن «دین» در سیاست، «ریا» و «دروغ»- که بخشی از سیاست است و به دین هم سرایت کرد- و دین سیاسی، همه آن قیود اخلاقی را نیز در جامعه ی بی سیستم از میان برد و چنین شد که دروغ، امری رایج شد و از این امر رایج، هزاران، بلا نصیب مردم گردید که از هم پاجیدی اخلاق خانواده بخشی از آنست.

آری، با یک حرکت گسترده ملی، جیب هایمان دوباره پر پول و سفره هایمان پر رونق خواهد شد. اما، اما نگاهمان، رفتارمان، فکرمان و کردار نادرست امان را چه کنیم؟

اعدام نکنید!

فریاد صداهای اعتراض به اعدام انسان‌های آزاده زمان ما باید مانع از خونریزی بیشتر فرزندان ایران شود!



با ابزارهای قانونی و همبستگی، از اعدام هر چه بیشتر در جامعه کشورمان جلوگیری کنیم!

این نطفه شوم انقلابی که با می‌کشم! می‌کشم! آن که برادرم را کشت! آغاز شد، چون نقطه سیاهی در جامعه ما برجای مانده است!

پروین بختیارنژاد
تحلیل‌گر مسایل جامعه ایران

بیش از ۳۰ سال از سن کودکی سیاستمداران تازه کار آن دوران می‌گذرد و هنوز آثاری از «بلوغ سیاسی» در رفتار سیاسی آنها دیده نمی‌شود. پس چه سالی و چه زمانی، ما شاهد سیاستمدارانی عاقل و بالغ خواهیم بود؟ هفته‌هاست که این سؤال دست از سرم برنمی‌دارد، اما از چه کسی می‌توان پرسید تا ما را مهمان جواب ابلهانه‌ای نکند؟ به چشم‌هایمان خیره نشود و نگوید که: هیچ فرد سیاسی در کشور ما تا کنون به اتاقهای مرگ روانه نشده است!

بنای ۳۴ سال بکش بکش! بدون آنکه لازم باشد قاضی عادل قضاوت کند، و بی آنکه مبنای آن قضاوتها قوانین عادلانه‌ای باشد که حافظ حقوق کلیه شهروندان است. حالا به گذشته که نگاه می‌کنم، می‌بینم بیش از ۳۴ سال است که می‌کشیم و کشته می‌شویم. اما هرگز از خود سؤال نمی‌کنیم ما برادران و خواهرانی که در یک خاک زاده شدیم و رشد و نمو کردیم، از این همه کشت و کشتار به کجا رسیده ایم؟ دروازه‌های کدامین آرمان شهر را فتح کرده ایم؟

عده‌ای «برای کشتن» دیگری که یا همسایه بود، یا همشهری و یا هم وطن، متحیر می‌دیدم. اما هیچ‌کس توجهی به این همه حیرت مردم نمی‌کرد. چشم‌های گرد شده از حیرت را می‌دیدند اما سعی می‌کردند که نبینند و آن نگاه‌های مات و مبهوت را به حافظه خود نسپارند تا اینکه آن چراها یقه و جدانشان را نگیرد، سؤال پیچشان نکنند، و آرامششان را بهم نریزد. خلاصه آنکه شعار «می‌کشم می‌کشم»، شد

انگار همین دیروز بود؛ هنوز دانش آموزی بودم دبیرستانی که مشغولیاتم به جای مدل لباس و آرایش و کنجکاو در زندگی فلان هنرپیشه، راهی جستجو برای درک گمشده‌های دیگر در لابلای کتابها و مقولات روشنفکرانه شد. هنوز چند صباحی از این جستجوی نو پا نگذشته بود که شعار «می‌کشم می‌کشم آنکه برادرم کشت»، مرا در جای خود می‌خکوب کرد. به اطرافیانم که نگاه می‌کردم، آنها را هم می‌خکوب بر جای خود می‌دیدم. با آنها صحبت که می‌کردم، آنان را نیز از آن همه ولع



علیرضا میبدی

CHANGE

دوده بر چهره ماه ست و فلق تیره و تار
اختران را اثری

و شب سایه ستان را سحری بود که نیست
کار پالایش زنگار و جلا دادن ماه
هنر رویگرست

مایه کار در این فنّ سپید
کوره و کوبه و روی و نقرست

پسرم کفش و کلاه کرد و ره شهر گرفت
نیمه شب بود و یا صبح - نمیدانم کی؟ -
خسته برگشت و به من گفت پدر:

سربازار صفا رویگری بود که نیست
جای آن عمده فروشی ست پُر از:
رَسَن و خِفَت و کفن

همه از چین و ختن.

اما از رییس جمهوری که در سخنرانی های انتخاباتی خود فریاد می زد: چرا زندانی سیاسی؟ چرا زندانی سیاسی؟ سؤال می کنم، آقای رییس جمهور، اعدام های گاه دست جمعی گاه مخفی و گاه علنی، ما را به کجا خواهد رساند؟

هفته ای نیست که خبر اعدام تعدادی از هم وطنان خود را نشنویم و از این داغ ۳۴ ساله به خود نپیچیم!

از فردای ریاست جمهوری حسن روحانی ماشین اعدام عربده کشان، دستان اختاپوسی خود را به هر طرف که طعمه ای را نشان کرده باشد، دراز می کند و انسانی را به چنگال خود می گیرد و به طناب های آویزانی که چند روز پیش از این، جوانی در حلقه تنگ آن جان سپرده، تحویل می دهد.

ماشین اعدام، مستانه و عربده کشان نه در بین کسانی که همگان آنها را می شناسند که در کوچه پس کوچه های گمنامی می چرخد و گمنام ترین ها و بی نام و نشان ترین ها را می رباید و با خود به اتاق های مرگ می برد. اگر روزنامه نگار، حقوق دان، دانشجو یا فعال سیاسی هم از آن مرگ های دست جمعی سؤال کند، او هم به جرم پرسیدن آن پرسشها و به اتهام تشویش اذهان عمومی می شود همخانه همان در دام افتادگان.

۳۴ سال بر ما چنین گذشت؛ یا جزو کسانی بودیم که مست ریختن خون دیگران بودیم، بدون آنکه لحظه ای فکر کنیم که شاید به خطا پاهیمان تا زانو بر خون فرو رفته، یا جزو کسانی هستیم که میوه و متحیر به کسانی که می کشند و کسانی که کشته می شوند خیره مانده ایم، بی آنکه فکر کنیم این ماشین مرگ را چگونه می توانیم خاموش کنیم؟ چگونه می توانیم این ارابه ی نابودی را که از خون سیرایی ندارد، از کار ببندازیم؟

پس چه زمانی، کی؟ و در چه نوع حکومتی می خواهیم با تشکیل کمپین «مخالفت با اعدام» به فعالیت جدی و با استفاده از همه ی ابزارهای قانونی، چه در عرصه داخلی و چه در عرصه بین المللی، برای نجات کسانی که در زندانها، خطر مرگ آنها را تهدید می کند، به فعالیت بپردازیم.

امروز روزی است که این کمپین باید با ائتلاف همه نیروهای متعدد و متنوع فرهنگی، اجتماعی و سیاسی تشکیل شود و به کمک کسانی که محکوم به اعدام شده اند، بشتابد و با فعالیتهای اساسی و با استناد به میثاق حقوق بشری بار سنگینی از دوش مردم بردارد. همانطور که کمپین یک میلیون امضا به طرح گسترده مطالبات زنان پرداخت، همانطور که کمپین «نه!» به تحریم صدایش را به گوش آنها می رساند، امروز می رساند، امروز روز تشکیل کمپین «اعدام نکنید» است.

کمپینی که در تک تک خانه ها را بزند و از نه به خشونت و از نه به افراط و تفریط سخن بگوید، و از قوانین عادلانه و حق حیات همه ایرانیان دفاع کند.



دوباره باید چاره دیگری اندیشید!

این دولت مرد میدان کسب آزادی برای مردم و کسب حقوق بشر نیست!



بیژن صف‌سری
نویسنده،
روزنامه نگار

«در سال ۱۹۴۸ میلادی دهم دسامبر (بیستم آذر ماه ۱۳۲۷ شمسی) مجمع عمومی سازمان ملل منشوری به نام «اعلامیه جهانی حقوق بشر» تصویب کرد، اما دو سال طول کشید تا از کشور های عضو سازمان ملل خواسته شود با امضا و تأیید این اعلامیه، متعهد به رعایت مفاد آن شوند. ایران هم یکی از امضاکنندگان و متعهدین به رعایت مفاد این اعلامیه جهانی است. اما آشنایی ما ایرانیان با حقوق بشر، صرف نظر از داشتن منشور کوروش کبیر که

از دوهزار و اندی سال پیش وجود داشته والهام بخش همین اعلامیه حقوق بشر امروز جهان است، به دوران ناصری یعنی زمان ناصرالدین شاه قاجار می رسد که برای اولین بار بین ایرانیان از حقوق بشر، به معنای امروزی آن سخن به میان آمد؛ آن هم به زبان شعری منتسب به میرزا آقاخان کرمانی که شاعر با تبرئه ساختن شاه از بد و خوب روزگار خطاب به ملت میگوید:

کنون که ای مرا ملت هوشمند
چرا نید در چاه غفلت نژد
برآئید و ببینید از خیر و شر
ببایست خواندن حقوق بشر
که تا خود بدانید ز آئین و راه
بد و نیک گیتی نباشد ز شاه

اما در همان عصر ناصری، همزمان با آشنایی ایرانیان با حقوق بشر، برای اولین بار از سر درمندی حرف از «یک کلمه» یعنی قانون هم به میان می آید و بشارت داده می شود که قانون، تنها راه نجات و حلال همه مشکلات است. کتابی هم به همین نام یعنی «قانون» توسط میرزا یوسف خان مستشار الدوله در آن دوره منتشر می شود که مواد اصلی حقوق بشر مندرج در مقدمه ی قانون اساسی کشور فرانسه را در این کتاب ترجمه و ضمیمه می کنند و بقولی با این کار سرود یاد مستان می دهند. اما با این همه با اینکه از آن روز بیش از ۱۵۰

سال می گذرد، هنوز ملت ایران از اشتیاق حاکمیت قانون در کشورش، می سوزد و دست و پا می زند تا بلکه به ابتدایی ترین و اساسی ترین حقوق خویش دست یابد!

یکی از موارد پشت پرده هدف سران نظام ولایی از توافق هسته ای که امروز برهنگان مسلم و معلوم شده است، ادامه روند بازداشت ها و اعدام های بی حساب کتاب، بدون اعتراض جامعه جهانی بود. بعبارتی دیگر گویا غیر از رفع تحریم ها و گریز از بن بست اقتصادی، یکی از ده ها انتظارات سران نظام ولایی از توافق هسته ای با گروه ۱+۵، نادیده گرفتن و چشم پوشی جامعه جهانی از عدم رعایت حقوق بشر در ایران است.

امادر همان آغاز و شروع مذاکرات هسته ای در ژنو، کمیته سوم مجمع عمومی سازمان ملل قطعنامه ای درباره وضعیت حقوق بشر در ایران تصویب می کند که همچون صاعقه ای بر جان دولتمردان جمهوری اسلامی فرود می آید. از این رو محمد خزاعی نماینده نظام در سازمان ملل از یک سو، و مرضیه افخم سخنگوی وزارت امور خارجه از سوی دیگر به تکاپو افتادند تا از نظام رفع اتهام کنند؛ و این در حالی بود که هر روز خبر اعدام های بی حساب و کتاب رژیم و دستگیری فعالان سیاسی و مطبوعاتی با توهم امتیازگیری در مذاکرات ژنو با شدت هر چه تمامتر در حال انجام بود. لاجرم انکار نقض مفاد اعلامیه حقوق بشر برای دولت حسن روحانی مشکل بود ضمن آنکه اولویت های دیگر مثل فشار تحریم ها مانع از برهم زدن مذاکره می شد از این رو با امید کسب نتیجه مطلوب از پایان مذاکرات، به ادامه گفتگوها تن دادند و به گفته شیرین عبادی اگر اعتراضی هم بود فی الفور از سوی طرفداران و رای دهندگان شیخ- با انگ تضعیف دولت- سرکوب می شد.

اما با از سرگیری ماجرای رفع حبس خانگی دوره برانتخابات تقلب شده ۸۸، گویی «تابو»ی «دولت تدبیر» در نزد بسیاری از رای دهندگان شکسته شده است و امروز حتی سینه چاکان و امیدواران به دولت منتخب نظام هم می دانند که شیخ حسن روحانی نه تنها اجازه حتی مذاکره در خصوص آزادی آقایان موسوی و کروبی را ندارد بلکه توان تلطیف فضای مملو از نقض حقوق بشر در کشور را هم ندارد. از این رو باید برای باردیگر چاره ای اندیشید؛ چرا که روز از نو روزی از نو»

آمریکا و بازی های خاورمیانه ای؟!!

غرب جدال در خاورمیانه را به جدال میان مسلمانان کشانده است!



تقی رحمانی
مبارز سیاسی و روزنامه نگار

●● آیا رابطه ایران و آمریکا ورق می خورد؟ ●●

این مقاله بر چند فرض استوار است:

● آمریکا بعد از بیست سال در یافته که «ابر قدرتی جهان» به تنهایی برایش سودزا نیست.

● توجه آمریکا به سوی اقیانوس آرام است در نتیجه در خاورمیانه به دنبال متحدی قوی می گردد تا آرامش در منطقه را حفظ کند. در این میان ایران مهم ترین کشور در این منطقه است و ترکیه و عربستان توان این نقش را ندارند. دو دولت آمریکا و ایران در حالت کشمکش در مورد صدام حسین و هم در مخالفت با طالبان با هم همکاری کرده اند.

● این متحد در منطقه باید ویژگی هایی داشته باشد که منافع دو طرف را تضمین کند.

● هم در ایران و هم در آمریکا تمایل به تعامل در حال قوت گرفتن است.

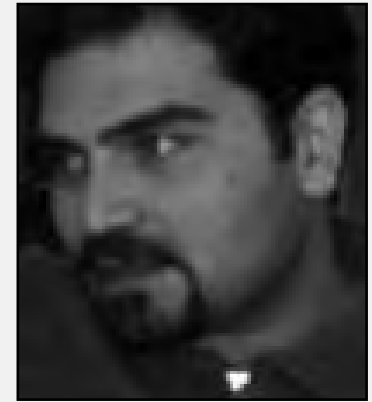
● این رابطه براساس منافع متقابل می تواند باشد که با وابستگی و سر سپردگی متفاوت است. منتها دولت ایران باید به دموکراسی داخلی تن دهد تا چنین رابطه ای به معنی عدم وابستگی سیاسی شکل بگیرد.

برژنیسکی در کتاب «فرصت دوباره» به همه این مسائل و نقش ایران در منطقه اشاره کرده که در حقیقت مانیفست دولت اوپاما است. در این کتاب به نقش ایران، جدا از نوع حکومت آن، پرداخته و اهمیت ایران در منطقه توضیح داده شده است.

به نظر می رسد آمریکا موفق شده است از سیاست مداخله مستقیم، که از دوره بوش پسر شکل غالب در روابط خارجی آمریکا بود فاصله بگیرد و به سوی مهار همه جانبه کشورها در راستای منافع ملی خود تغییر جهت دهد. در این راستا ایران نقش مهمی در دولت اوپاما دارد که گاه می تواند به عنوان متحد تاکتیکی آمریکا مورد محاسبه قرار گیرد و نقشی مهمتر از عربستان بازی کند؛ نقشی که البته پیچیده خواهد بود.

غرب نیز با یک تیر دو نشان زده؛ هم اسرائیل را از دسترس توجه کشورهای عربی و مسلمان دور کرده و هم جدال در خاورمیانه را به دلیل رفتار نادرست عربستان و ایران به جدال میان مسلمانان کشانده است. و البته خود کرده را تدبیر نیست.

عربستان سعودی در صورت توافق تاکتیکی آمریکا با ایران، که در حال وقوع است، بازنده می شود. اما این همه ماجرا نیست چرا که سیاست خارجی ایران دارای نوسان های شدید است و سیاست خارجی اوپاما در آمریکا هم مخالفان زیادی دارد. در نتیجه مجموعه عواملی وجود دارد که می تواند این رابطه را باز شکر آب کند. به عبارت دیگر در داخل ایران و در منطقه و در درون حاکمیت آمریکا زمینه به هم خوردن رابطه ایران و آمریکا وجود دارد.»



محمد رهبر نویسنده و مبارز سیاسی

«آورده اند که وقتی آیت الله خمینی با نظاره‌ی مجریان بی قواره‌ی سیمای جمهوری اسلامی، به صادق طباطبایی گفته بود: «گویا با انقلاب، در تلویزیون، نهضت ضد جمال شکل گرفته است.»

البته که چنین بود با انقلاب اسلامی نه فقط در استادیوهای جام جم، بلکه در کوچه و خیابان، ستیز پاسداران با هر چه زیبا بود و لاجرم مفسده انگیز به نبرد تن به تن کشیده شده بود.

زنان، اولین کشتار «زیبایی» پس از انقلاب بودند و علمای اسلام که بیشترین شان زن را در عداد انسان به شمار نمی آوردند، کوشش

بسیار کردند تا در زیر چادر دفنش کنند و آنگاه نوبت به مردان رسید تا از زیبایی پیراسته شوند و یقه‌ی چرکین و ریش دویده تا دیدگان و چروکهای پیرهن و پینه‌ی پیشانی، نشانه‌ی ایمان شد.

«زیبا شناسی علمای اسلام» - که از منفذ نماز جمعه و سازمان تبلیغات اسلامی می تراوید و به کمیته‌ها هم رسید - به زودی یقه‌ی نقاشی و مجسمه‌سازی و موسیقی را گرفت و همه‌ی این «هنرهای ضاله» زمین گیر شدند. نهضت ضد جمال، سلیقه‌ی مردم را عوض کرد و حس زیبا شناسی شان را عیب ناک نمود، وقتی خیاگری رقص نمی بینی یا اندام معشوق را در چرخش منظوم شعری غنایی حس نمی کنی، چه می ماند از انسانیت جز همین خورو خواب و خشم و شهوت.

جمهوری اسلامی بزرگترین تفریح مردمان ایران را به رستوران گردی تنزل داد و با کور کردن لامسه‌ی احساس، آنچه ماند - غریزه بود و بس.

نگاه قاطبه‌ی علمای اسلام به زن سرشار از شهوت است، روزگاری ملاصدرا شیرازی گفته بود که زنان طایفه‌ای هستند نزدیک به حیوان! ملاهادی سبزواری در تفسیر این نظریه افاضه کرده بود که اصولاً زن حیوانی است که خداوند به صورت آدمی ساخته تا مردان را رغبت جماع و توالد نسل باشد. با این نگاه، اهل حوزه، هم رغبت دارند و هم از این شیطانی که ساخته اندرم می کنند، آنجا که زن، زیبا باشد، چهار ستون اسلام علما می لرزد و تا به هزار پستو پنهانش نکنند، آرام نمی گیرند.

صدا و سیمای جمهوری اسلامی نمونه‌ی بالینی زن هراسی است، هفته گذشته در مراسم قرعه کشی جام جهانی فوتبال، مجری زن مراسم، مثل انفجار یک بمب، صدا و سیما را برهم ریخت. شرکت کنندگان در برنامه ۹۰ نمایشی مضحک از سانسور رابه صحنه بردند، چشمشان به تصاویر بی سانسور بود و به مردم می گفتند شما نمی توانید ببینید و مسخره تر اینکه بسیاری از بینندگان به مدد ماهواره، همان تصاویر اسلام

حکومت ضد جمال!

بیماری زیبایی ستیزی موجب یک رسوایی زشت تر دیگر شد!

برانداز را می دیدند و هر دو طرف ماجرا هم به ریش هم می خندیدند و فردایش همه‌ی آنها که ندیده بودند و هر طور بود همان تصاویر را پیدا کردند و به کوری چشم ضرغامی رییس بنگاه تصویر جمهوری اسلامی، چند بار هم دیدند.

اما کار به همین جا تمام نشد که این زیبا ستیزی جمهوری اسلامی تا سایت بهترین بازیکن فوتبال را آماج ناسزاگویی قرارداد به این جرم که از اقبال بدش، تیم آرژانتین با ایران در یک گروه افتاده است.

باید اعتراف کنیم هستند ایرانیانی که خیلی وقتها از زیبایی لذتی نمی برند، حتی با بازی فوتبال قشنگ «مسی» حالی نمی کنند و ترجیح می دهند تا مصدوم شود و در زمین پیدایش نشود، هستند کسانی که از زیبایی چهره‌ی یک هنرپیشه عصبانی می شوند و از اینکه کسی خوش سلیقه است و یا خوش تیپ، حالشان بد می شود، سالهاست سعی کرده ایم تابه بدبختی عادت کنیم و آهسته و نحس در زشتی سقوط کنیم.»

کردها و بی اعتمادی به دولت حاکم!

حسن روحانی تا به حال فرصت‌های بزرگی را در اختیار داشته که از دست داده است!

را باید در حوزه‌های دیگر و به ویژه لایحه بودجه ۹۳ جست. دولت در این لایحه پیشنهادی به مجلس، اختصاص اعتبارات اندکی را برای استانهایی مانند خوزستان و کردستان در نظر گرفته است؛ موضوعی که حتی موجب اعتراض هر چند نمادین دسته‌ای از نمایندگان شد.

فعالان اصلاح طلب اما هشدار داده‌اند که این گونه رفتارها آسیب‌های بزرگی به «اعتماد و امید» مردم وارد خواهد ساخت و «هزینه‌های جبران ناپذیری» را متوجه دولت روحانی خواهد کرد.

اصلاح طلبان و کردهای اهل سنت، آنها تنها حامیان علنی حسن روحانی در کردستان هستند که تاکنون نسبت به خلف وعده‌های وی مدارا پیشه کرده و با احتیاط سخن گفته‌اند. دولت تاکنون فرصت‌های بزرگی را برای پاسخگویی به آرای کردها در دست داشته که در جهت عکس از آنها استفاده کرده است.»

توسط دستگاه قضایی صورت گرفت، نمونه‌ای دیگر از سیاست گذاری‌های کلی در مورد کردها است که به روشنی نشان می‌دهد، تعیین سیاست‌های راهبردی در قبال مساله کرد همچنان به عهده حاکمیت است و دولت نقش چندان در تعریف و کنترل چارچوب‌های کلی آن ندارد.

روحانی خود پیشتر در کسوت دبیر شورای عالی امنیت ملی بیش از دیگران با این محدودیت‌ها آشنایی داشت و بر آن واقف بود. حال این سؤال مطرح است که رئیس جمهوری اسلامی با علم به این محدودیت‌ها، چرا شعارهایی سر داد که خود از پیش آگاه بود قادر به اجرای آنها نیست؟

بی تفاوتی دولت در قبال وعده‌هایش را اما تنها نباید در انتخاب یک فرد امنیتی مانند علی یونسی برای مساله اقلیت‌ها و عدم تلاش برای استفاده از گزینه‌های بومی در سمت‌های کلان خلاصه کرد، فراتر از آن ریشه‌های چنین اهمالی

اظهارات یونسی به نظر می‌رسید نوعی پاسخ‌گویی به انتظارات مردم باشد و ادعانی صادقانه به عدم توانایی در عمل به وعده‌های انتخاباتی.

اما وزیر کشور در جلسه معارفه استاندار جدید گفت که: «حجت کافی برای این کار [انتخاب استاندار کرد و اهل سنت] نداشته و فردی بومی که توانایی‌های اجرایی لازم را برای تصدی استانداری داشته باشد نیافته است.» گرچه حامیان روحانی در کردستان با طرح انتقادات تندی علیه این اظهارات و «نخوت‌آمیز» خواندن آن، تلاش کردند آن را به نوعی مسئولیت فردی وزیر «تحمیلی و اجباری» روحانی قلمداد کنند، اما با توجه به ارجحیت حقوقی وزیر در مقایسه با دستیار ویژه، این اظهارات از هر خاستگاهی برآمده باشد، در عمل نشان‌دهنده سیاست گذاری‌های دولت در قبال کردها و در مقیاسی بزرگ تر سایر اقلیت‌ها در ایران است.

اوج گرفتن اعدام‌های سیاسی در کردستان که

«دولت حسن روحانی عبور از دوسد اصلی کابینه و استانداری‌ها و عدم اعتماد به نیروهای بومی، بحث تغییرات بنیادی در وضعیت کردهای ایران را دست کم تا چهار سال دیگر به تعویق انداخت. به دنبال این رویداد فعالان اصلاح طلب و اهل سنت جوامع اقلیتی با ریزنی‌های بسیار تلاش کردند روحانی را متقاعد کنند دست کم در انتصاب استاندارها، نیروهای بومی را به کار گیرد. با اینکه تا واپسین روزها هم گمانه‌های زیادی در مورد احتمال انتخاب چهره‌ای کرد و اهل سنت برای استانداری در استانهای کردستان و بلوچستان مطرح بود، اما در نهایت هیچ فرد بومی اهل سنت نتوانست بر کرسی استانداری این دو منطقه که بیشترین آرای خود را به حساب روحانی ریخته بود، تکیه کند.

حسن روحانی این بار از طریق علی یونسی، مشاور ویژه رئیس جمهور در امور «اقوام و مذاهب» اعلام کرد که برخی تندروها مانع از انتخاب استاندار بومی در مناطق اقلیتی شدند.



کاوه قریشی فعال سیاسی



چنگ انداختن اختاپوس آخوندی بر آموزش و پرورش!

غصب مدارس دولتی توسط حوزه علمیه و حرکت در چارچوب احکام دینی و مقررات حکومت اسلامی با محوریت تبعیت از ولایت فقیه!

پرورش» را تأسیس کند. این ماجرا به دولت دهم به ریاست احمدی نژاد بر می‌گردد حال آنکه دولت نهم که آن هم به ریاست احمدی نژاد بود، امضای هرگونه تفاهم‌نامه برای واگذاری مدارس به حوزه‌های علمیه را به شدت تکذیب می‌کرد. دولت دهم نه تنها به تهاجم فرهنگی خزنده شدت بخشید بلکه دست از تکذیب تفاهم‌نامه نیز برداشت.

اینک همان سیاست با شدت بیشتری در دولت یازدهم به ریاست حسن روحانی ادامه می‌یابد. در حالی که حجت الاسلام علی ذوالعلم رئیس ستاد همکاری‌های حوزه علمیه و آموزش و پرورش دو سال پیش در گفتگو با شرق مدعی شده بود که حضور آخوند در مدرسه مانند حضور پزشک است، اکنون نماینده ستاد یادشده از بند و بست دیگری بین آموزش و پرورش و این ستاد خبر می‌دهد که براساس آن «مدرسه دولتی به مدرسه وابسته به حوزه علمیه تبدیل می‌شود» و «روحانی ثابت» در این مدارس حضور خواهد داشت. وی هدف از غصب مدارس دولتی توسط حوزه‌های علمیه را «حرکت در چارچوب احکام دینی و مقررات رژیم جمهوری اسلامی... با محوریت و نشر اندیشه تبعیت از ولایت فقیه، رعایت شئون و نهادینه سازی و ضابطه‌مند کردن تمام فعالیت‌ها» اعلام کرد. برخی خبرهای مربوطه از دو سال پیش به این سورا می‌توانید در لینک‌های زیر بخوانید.

مستضعف‌پروری از مدارس!

پس از تهاجم فرهنگی مداوم علیه دانش و اندیشه به ویژه در رشته‌های علوم انسانی مانند فلسفه، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد و

مدرسه در تهران به حوزه علمیه پیشنهاد شده‌اند که از میان آنها ۱۷ مدرسه انتخاب شده که «شرایط برای حضور مستمر روحانیون در آنها فراهم شده» و آموزگاران و مدیران آن را طلاب حوزه‌های علمیه تهران که تازه «فارغ التحصیل» شده‌اند تشکیل می‌دهند، یعنی از همان دو سال پیش، سیاست «تأسیس» و «غصب» با هم پیش می‌رفت!

به نوشته شرق، این اقدام در شرایطی است که می‌توان آن را یکی از مهم‌ترین برنامه‌های عملیاتی شده از جانب وزارت آموزش و پرورش و حوزه‌های علمیه برای توسعه مدارس وابسته به حوزه علمیه قلمداد کرد. همکاری حوزه‌های علمیه و آموزش و پرورش از سال ۸۵ قوت و شدت گرفت آن هم در حالی که دفتر تبلیغات اسلامی، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، موسسه پژوهشی آموزشی خمینی و معاونت تبلیغ حوزه‌های علمیه بیشترین سهم از مشارکت در برنامه‌های آموزش و پرورش را دارند!

غصب مدارس دولتی!

در گزارش دو سال پیش روزنامه شرق هم چنین درباره «اعزام مبلغ تخصصی، اعزام مبلغ مستقر، اعزام مبلغ برای برگزاری گفت‌وگوها، اعزام مبلغ همراه اردوها و برنامه‌های پرورشی و اعزام مبلغ در مناسبت‌های خاص مذهبی» خبر داده شده بود.

تنها چهار ماه بعد، در اسفند ۹۰، روزنامه شرق بار دیگر نه تنها از تأسیس مدارس وابسته به حوزه علمیه بلکه از «واگذاری مدارس به حوزه‌های علمیه در تهران و شهرستان‌ها» خبر داد و نوشت وزارت آموزش و پرورش قصد دارد «سازمان مدارس وابسته به حوزه‌های علمیه در آموزش و

محتوای آموزش و پرورش به چالش نکشیده‌اند. حال آنکه سرکوب تنها در پیگرد و دستگیری و اخراج و اعدام و ممنوعیت از حقوق سیاسی و اجتماعی نمود پیدا نمی‌کند. مغزسویی جامعه از دوران کودکی، و دستبرد و تحریف در علمی که با فکر و اندیشه سروکار دارند، حذف بخشی از دانش بشری و تاریخ ایران و جهان از کتاب‌های درسی مدارس تا بالاترین درجات علمی، و تحمیق سیستماتیک اقدامی است به شدت سرکوبگرانه که حق آزادانه آموزش و پرورش و حق دستیابی به دانش و اطلاعات را زیر پا می‌نهد.

از صدور مجوز تأسیس مدارس وابسته به حوزه‌های علمیه تا غصب مدارس موجود توسط آنها، راه و زمان طولانی نبود؛ به هنگام صدور مجوز، قرار بود «مدارس اسلامی» زیر نظر حوزه‌های علمیه تأسیس شود. اینک پس از دو سال و اندی، ظاهراً و احتمالاً به دلیل عدم استقبال از این مدارس، آنها ترجیح داده‌اند همان مدارس دولتی موجود را غصب کنند! در سال ۸۹ حتا خبر داده شده بود که قرار است یک رشته تخصصی تعلیم و تربیت در مقاطع کارشناسی و کارشناسی ارشد برای طلاب در دانشگاه‌ها به وجود آید که فعلاً گویا به گذاشتن دوره‌های آموزشی برای آنها اکتفا شده است.

سیاست تأسیس و غصب!

روزنامه شرق دو سال پیش در آبان ۱۳۹۰ ضمن اشاره به اینکه وجود مدارس وابسته به حوزه علمیه که در سال نود شمارشان به ۱۰۰ می‌رسید از سوی دولت نهم تکذیب می‌شد، نوشت، به غیر از تأسیس مدرسه توسط حوزه‌های علمیه، ۷۰



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

● می‌خواستند مکتب‌خانه و «حوزه علمیه بسازند» و به علت عدم استقبال ترجیح داده‌اند که مدارس دولتی را غصب کنند!

تهاجم آخوندی!

تهاجم فرهنگی رژیم اسلامی از جمله همین وابستگی مدارس دولتی به حوزه علمیه خبر تازه‌ای نیست. اما ظاهراً احزاب و گروه‌های سیاسی و طرفداران حقوق بشر، اهمیت چندانی برای این نوع تهاجم قائل نبوده و نیستند چرا که به آن نپرداخته و خانواده‌های ایرانی را نسبت به خطرات آن، که کاهش سطح دانش و تحمیق، بارزترین پیامد آن است، هشدار نداده‌اند و رژیم ولایت فقیه را در چنگ انداختن اختاپوسی بر

تولید مستعصف اقتصادی و هم مستعصف فکری با برنامه مکتبخانه سازی از برنامه های جدید جمهوری اسلامی است!

علوم سیاسی، ظاهراً رژیم به این نتیجه رسیده است که مدارس باید با شدت بیشتری زیر نظر حوزه علمیه قرار گیرند تا دانش آموزان از همان ابتدا «اسلامی» تربیت شوند و روند حذف «آموزش و پرورش» را با مدارس دولتی در تهران آغاز کرده است. این در حالیست که حضور مستمر طلاب و آخوندها در مدارس، به دلایل تاریخی و فرهنگی، سبب نگرانی جدی برخی خانواده ها درباره فرزندان شان شده است.

از دو سال پیش که مجوز تأسیس مدارس وابسته به حوزه علمیه صادر شد، و کسی از احزاب و گروه های سیاسی و هم چنین طرفداران حقوق بشری صدایش در نیامد، ده ها مدرسه وابسته زیر نظر ملایان شیعه که عمدتاً دانش آموزان لایه های فرودست جامعه را به خود جلب می کنند، در سراسر ایران تشکیل شد. از این نظر، معنای واقعی حکومت «مستضعف پرور» بر خلاف تصور رایج که گویا دستگیری از مستضعفان است، چیزی جز تولید بیشتر مستضعف نیست، هم مستضعف اقتصادی و هم مستضعف فکری! رژیم از مستضعفان اقتصادی تغذیه می کند تا مستضعفان فکری تولید کند اگر چه بخشی از آتیهایی که به خاطر تنگدستی جذب امکانات رژیم می شوند، به دلیل واقعیات زندگی و هم چنین ظرفیت های فردی خویش، دیر یا زود در مقام نقد و اعتراض یا راه خود را از آن جد می کنند و یا در برابر آن قرار می گیرند.

بازگشت ناهنجاری ها!

در عین حال، چنین رژیم هایی همواره سبب پدیده های نوظهور و یا بازگشت ناهنجاری هایی می شوند که از جامعه ریشه کن شده بودند، مثلاً جرایم نوظهور مانند کلاهبرداری مهریه از سوی برخی زنان، یا جرم زورگیری. یا مثلاً عدم اطمینان به دانش و تجربه پزشکان که امروز بسیاری از بیماران که قصد مراجعه به پزشک دارند، نخست تحقیق می کنند که آیا پزشک مزبور خودش در دانشگاه قبول شده یا «سه میه ای» است! عین همین عدم اطمینان به سه میه ای های رژیم در رشته های دیگر نیز وجود دارد. حالا هم غصب مدارس دولتی توسط حوزه های علمیه، نتیجه ای جز افزایش ناهنجاری ها در مدارس و بی محتوا شدن بیشتر آموزش و پرورش و کاهش ضریب اعتماد به دانش آموختگان مدارس دولتی نخواهد داشت.

تحصیل رایگان!

در عین حال، چنین اقدامی به خودی خود به تقویت مدارس خصوصی که شهریه های کلان

مطالبه می کنند منجر خواهد شد و شکاف اجتماعی و فرهنگی بین توانمندان و تنگدستان را بیشتر خواهد کرد و در نتیجه به تولید «مستضعفان» بیشتر خواهد انجامید. آن هم در حالی که به دلیل شرایط نابسامان اقتصادی، هر سال خانواده های بیشتری از لایه های نسبتاً مرفه و متوسط جدا شده و به خط فقر و زیر فقر پرتاب می شوند. حال در دورانی که «تحصیل رایگان» سالهاست به تاریخ سپرده و به افسانه تبدیل شده است، کدام لایه های اجتماعی می توانند فرزندان خود را از گزند حوزه علمیه دور نگاه دارند و آنها را به مدارس خصوصی بفرستند؟! طبیعتاً آنهایی که فرزند کمتر و جیب پرتر دارند. البته رژیم، گریبان مدارس خصوصی را نیز درست مانند دانشگاه ها (و هم چنین بخش خصوصی در اقتصاد) رها نخواهد کرد و پس از مدتی بر آنها نیز چنگ خواهد انداخت. نتیجه نهایی چنین روندی حذف رسمی وزارت آموزش و پرورش و ادغام وظایف آن در حوزه های علمیه خواهد بود اگر چه در حال حاضر نیز عملاً «وزارت آموزش و پرورش» نقش مستقلی در آموزش و پرورش ندارد!

اینکه آیا رژیم دینی ایران در پیشبرد مغزشویی فرهنگی خود موفق خواهد شد یا نه، مسئله دیگری است. هم بر اساس تجربه سال های گذشته و هر بار اختراع ترفندهای جدید توسط رژیم برای مغزشویی و تداوم انقلاب فرهنگی، و هم بنا به منطق تاریخ و سوخت و ساز اجتماعی، هیچ تردیدی نسبت به شکست قاطعانه جمهوری اسلامی در عرصه فرهنگی وجود ندارد. اما اینکه حکومت به طور سازمان یافته به تخریب گسترده و گاه جبران ناپذیر شالوده های فرهنگی و تحمیل جامعه می پردازد، موضوعی است که نه تنها به یکایک شهروندان بلکه به نسل های آینده نیز مربوط می شود. این عمدتاً آیندگان هستند که باید به بازسازی ویرانی هایی پیردازند که خود هیچ نقشی در آنها نداشته اند و هیچ تضمینی هم وجود ندارد که از پس آن بر آیند چرا که با این تخریب و تحمیل فراگیر و عمیق، پشتوانه و جای پای برای آنها باقی نمی ماند که بتوانند با تکیه بر آن دوباره در جهانی قد علم کنند که قرن ها از آن جا مانده اند. پدران و مادران و نیاکان آنها نیز در این سال ها بیش از آن تنها و بی پشتوانه و درگیر گذران زندگی هستند که بتوانند به طور متشکل به اعتراض علیه روندی بپردازند که پس از نزدیک به یک قرن کوتاه شدن دست آخوندها از «آموزش و پرورش»، بار دیگر آن را به انحصار ملایان در آورده است.



یک روز باشکوه
ملی در مرکز
شهر نیویورک
با هموطنان ایرانی



PERSIAN PARADE 2014

Sunday, April 13

(201) 602-9111

www.NYPP.org



بقالی «لاریجانی‌ها»!

با سخنان بیهوده و چنگ زدن به روش‌های فرسوده!

بسیاری آیات در چهار قرن پیش نه غیرعادلانه و نه خشن تلقی می‌شدند اما امروز با عدالت و برابری منافات دارد!



**محمد جواد اکبرین
فعال و منتقد سیاسی**

«جواد لاریجانی» روز ۲۱ آذرماه، در برنامه «دیروز امروز فردا»، شبکه سوم سیما گفت: دانشگاه نباید بقالی علمی باشد!

یکی از بدی‌های قدرت غیرانتخابی و قبیله‌ای آن است که قدرتمندان منصوب، هر وقت و هر چه دلشان خواست می‌توانند بگویند بدون آنکه واهمه‌ای پاسخگویی به مردم را داشته باشند، زیرا توسط آنها به قدرت و بزرگی نرسیده اند که نگران رویگردانی‌شان باشند؛ آنها حتی فراتر از لاطائلات نظری، می‌توانند به هر کس که دلشان خواست تهمت بزنند و ناسزا بگویند بی آنکه نگران محکمه و محاکمه باشند زیرا به اصطلاح معروف، دم‌کدخدا را آنقدر دیده‌اند که به کار غارت‌ده بیایند.

در ایران امروز ما اماکار از این نیز دشوارتر است؛

زیرا قوه قضائیه یا همان محکمه را یکسره به دو برادر از یک خانواده سپرده‌اند در حالی که قوه دیگرش را نیز سومین برادر از همین خانواده اداره می‌کند [با این تفاوت که علی لاریجانی اگر چه در انتخاباتی استصوابی و غیرعادلانه، اما به هر حال، به نوعی رأی مردم را گرفته و بهره‌ای از مشروعیت دارد]؛ آن دو دیگر، صادق و جواد لاریجانی، اما یکی قاضی القضات منصوب رهبری است و دیگری معاون منصوب برادرش در «حقوق بشر».

در کمتر از دو روز، هر دو برادر سخنرانی «حقوقی، سیاسی» کرده‌اند؛ یکی در شبکه

سوم سیما و دیگری در نشست قوه قضائیه. جواد لاریجانی «دبیر ستاد حقوق بشر قوه قضائیه»، در سخنانش نخست توصیه کرده که «دانشگاه، نباید بقالی علمی باشد»؛ لابد به این معنا که تولیدات فکری دانشگاه، باید مستدل و مستند باشد نه کالا و کلیشه‌هایی عاری از معنا؛ اما وقتی خود قرار است وضعیت کشور را از منظر حقوقی و سیاسی تحلیل کند تصویری جز یک «بقال علمی و حقوقی» از خود به مخاطب نمی‌دهد. او در این برنامه تلویزیونی، مهمترین سرفصل‌های سخنش را به خواست و تدبیر مقام رهبری مستند می‌کند، بارها نام او را با

مناسبت و بی مناسبت می برد و سرانجام تکلیف کشور را یکسره روشن می کند و می پرسد: «ما بر اثر یک اتفاق پیشرفت کردیم یا دلیلی سیستماتیک داشته است؟» و سپس پاسخ می دهد که قطعاً علت مشخص آن تصور و مشی درست رهبری، طی بیست سال است. البته دیگر قرار نیست او به این پرسش پاسخ دهد که تصور رهبری و مشی او اگر درست بوده و کشور با درایت او «پیشرفت سیستماتیک» کرده چرا به گواهی آمار و اسناد، امروز جامعه در بدترین وضعیت هویتی و اقتصاد بر لبه پرتگاه سقوط و فقر قرار گرفته است؟

جواد لاریجانی پس از ستایش کافی از رهبری، به سراغ حقوق بشر می رود و نقدهایی که منتقدان نقض «حقوق بشر» در ایران مطرح می کنند، از جمله گزارشگر ویژه سازمان ملل را «پرچم یک تهاجم» علیه اسلام و جمهوری اسلامی می خواند و ادامه می دهد:

«... مثلاً احمد شهید به عنوان یک متفکر می گوید توهین به انبیاء مهم نیست. یا در مورد ازدواج می گویند شریک زندگی الزاماً نباید از جنس مخالف باشد و می تواند هم جنس انسان هم باشد که ما هیچ کدام از این ها را قبول نداریم. یا در بخشی دیگر می گویند شما در کشور خودتان زندانیان را بدون محاکمه اعدام می کنید که حتی یک مورد هم اینطور نبوده، البته شاید اشتباهی صورت گرفته که این موضوع در همه جای دنیا وجود دارد».

اینجاست جواد لاریجانی اصلاً نیازی نمی بیند به این پرسش پاسخ دهد که اسناد و اخباری که در همین روزنامه های چاپ تهران (و نه خارج از کشور) منتشر می شود را چه باید کرد؟ اخباری که گواه رسیدن ایران به رتبه اول اعدام در جهان، محاکمات منجر به اعدام پشت درهای بسته و بدون اطلاع وکیل از پرونده، سالها زندان بدون محاکمه و حبس منتقدان سیاسی و دگراندیشان و دگرپاشان دینی و مذهبی است؛ اخباری که نشان می دهد حتی وکلا هم از اصرار بر حقوق موکلان شان می ترسند و در صورت پایداری بر تعهد حرفه ای شان، به زندان می روند و به سرنوشت نسرین ستوده، عبدالفتاح سلطانی، محمد سیف زاده، ناصر زرافشان، خلیل بهرامیان، محمد اولیایی فرد و دهها وکیل و حقوقدان و فعال حقوقی و مدنی دچار می شوند تا تنبیه گردند؛ آیا این مصادیق روشن نقض حقوق بشر را رها کردن و فقط از «محدودیت همجنس گرایی» و توهین به انبیا سخن گفتن، رندی و کم فروشی در آن «بقالی حقوقی» نیست؟

کمتر از دو روز بعد شبیه همین سخنان را برادرش از جایگاه رییس قوه قضائیه می گوید: «مخالفت با اعدام در واقع مخالفت با حکم اسلام است زیرا قصاص نص قرآن کریم است در برابر نصوص اسلامی همانند حکم قصاص نمی توان گفت که کدام قرائت چه می گوید زیرا ما یک اسلام بیشتر نداریم که مرجع معتبر و



نزول وحی است و جامعه بشری امروز (شامل بسیاری از مسلمانان) با آنها احساس عدالت نمی کنند؛ آن چند آیه هم مشکل «تبعیض» و «خشونت» دارند (اعدام، تبعیض حقوقی میان مسلمان و غیرمسلمان، مرد و زن و نیز برده و آزاد) که البته این آیات در ۱۴ قرن پیش، نه غیر عادلانه تلقی می شدند نه خشن، و عمل به آنها در دوران جدید، با اصل محوری «عدالت و برابری» که در خود قرآن به آن تصریح شده منافات دارد.

اصل محوری «عدل» در قرآن، ملاک، معیار و ترازویی است که همه آیات و احکام را باید در آن سنجید (به گواهی سوره های نحل آیه ۹۰، شوری آیه ۱۵ و مائده آیه ۸) از سوی دیگر «ظلم»، خط قرمز قرآن است و بیش از ۲۹۰ بار به این خط قرمز پرداخته؛ اما تشخیص دهنده ی ظلم و عدل، عقل جمعی مردم است؛ وقتی عقل جمعی، از رفتار یا حکمی احساس عدالت نکند بلکه احساس ظلم کند، هیچکس حتی پیامبر هم نمی تواند مدعی عادلانه بودن آن باشد!

زیرا احکام قرآن مبتنی بر «بینات» (یعنی امور روشن) است؛ و دین هم به گواهی آیه ۲۵۶ سوره بقره، آنقدر روشن است که مخاطبش حس می کند و می فهمد و تجربه می کند و اصلاً برای همین است که نیازی به اکراه و اجبار ندارد؛ با این مقدمه، تبعیض و خشونت هایی که در تعداد اندکی از آیات آمده، و عقل جمعی روزگار ما آنها را ظالمانه می داند با اصل محوری عدل و نفی ظلم سازگار نیست و در این ترازو وزن ندارد و باید کنار گذاشته شود.

آیا وجود همین بحث ها که در سراسر جهان اسلام در جریان است برای اثبات وجود قرائت های مختلف از اسلام کافی نیست؟ انکار تعدد

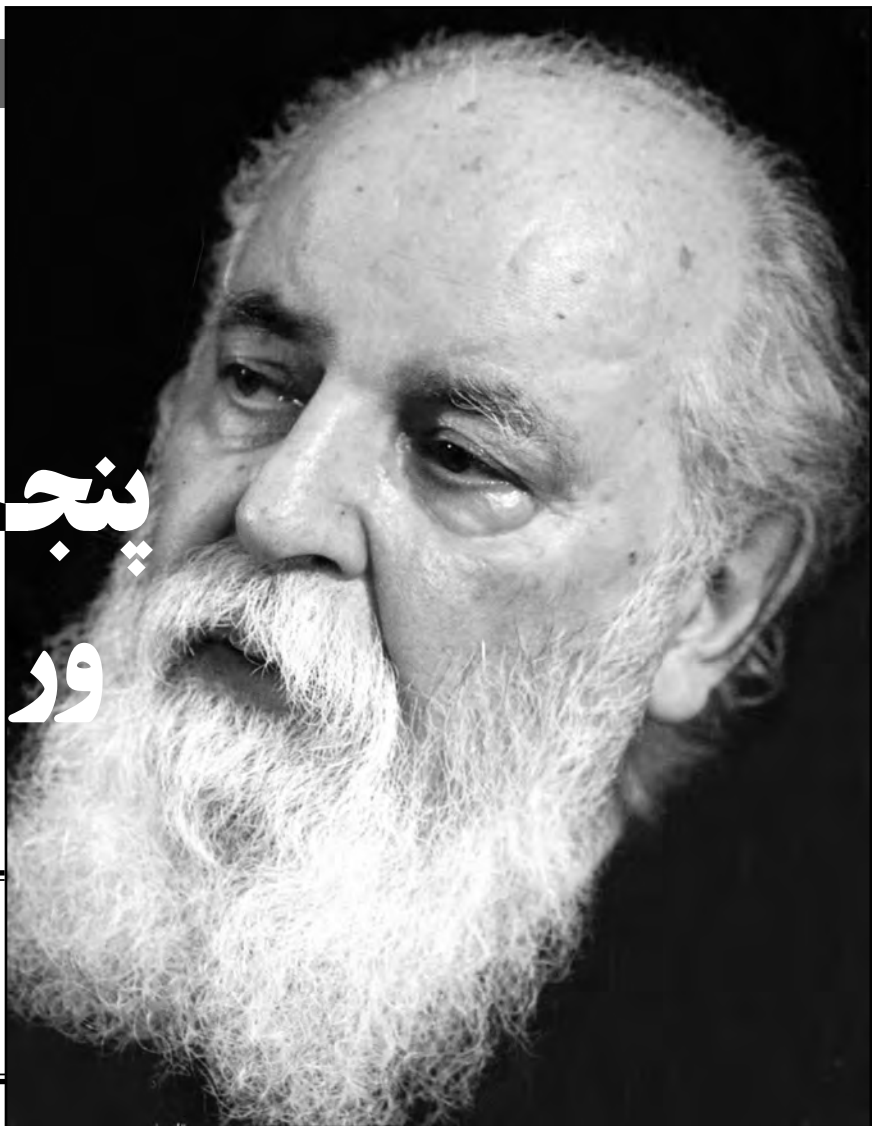
وقتی عقل جمعی از رفتار و حکمی احساس عدالت نکند بلکه احساس ظلم کند، هیچکس حتی پیامبر هم نمی تواند مدعی عادلانه بودن آن باشد!

قرائت ها از اسلام توسط صادق لاریجانی و انکار آمار نقض حقوق بشر توسط جواد لاریجانی جز دروغ چه نام دارد؟ چنین قاضی القضاات و چنان معاون، هر دو عاری از صداقت، آیا صلاحیت قرار گرفتن در منصب حاکم شرع را دارند؟ اگر جهان امروز، سالها تهدید و تحدید از این دست را نقض حقوق بشر و انگیزاسیون بخواند آیا باز هم جواد لاریجانی خواهد گفت این نقدها، «پرچم تهاجم غرب علیه اسلام» است؟ آیا بهتر نیست به جای اینهمه سخن بیهوده و چنگ زدن به روش های فرسوده، بقالی لاریجانی ها تعطیل و به علم حقوق و عمل عدالت، حرمت نهاده شود؟

«روحانی آلت دست فتنه گران» خوانده است؛ آنهم در سایه قوه قضائیه ای که می تواند به راحتی روزنامه ای را به اتهام «توهین به مراجع تقلید» توقیف کند! اما دریغ از یک تذکر قضایی؛ زیرا مرجع هم باید از دروازه ی رهبر بگذرد تا قبیلۀ ی لاریجانی او را فقیه بدانند و برای رأی متفاوتش حرمت قائل شود. از اینها گذشته، بحث درباره اینکه «تاریخ کدامیک از احکام شرعی سپری شده» و هر «قرائت متفاوت» را انکار اسلام دانستن، آیا وجهت علمی یا حقوقی دارد؟ در سراسر قرآن، آیات بسیار اندکی به مسائل حقوقی اختلافی می پردازد که متناسب با شرایط زمینه و زمانه ی

صحت و تفسیر آن هم فهم روشمند و مضبوط مراجع تقلید و علمای دین است».

فرض کنیم این مدعا درست باشد و این بار صادق لاریجانی بتواند قرائتهای مختلف از اسلام را انکار کرده و فهم آن را در «مراجع تقلید» منحصر کند؛ اما کار که به اینجا ختم نمی شود، برای «کامروایی این رؤیا»، باید به سراغ مراجع رفت و آنها را هم از فیلتر گذراند؛ حتی اگر آیت الله منتظری باشد و حق استادی به کردن اکثر مراجع معاصر داشته باشد باید تاوان تشخیص دینی اش را سالها در زندان خانگی پس دهد و به بدترین توهین ها خوانده شود؛ روزنامه کیهان، شنبه گذشته آیت الله صناعی را



دومین بخش گفتگو با امیر هوشنگ ابتهاج با «مهرنامه» تهران

اشاره: گفتگوی امیر هوشنگ ابتهاج (سایه) دومین قسمت از نشست او با سردبیر نویسندگان ماهنامه «مهرنامه» است که می خوانید با این که «سایه» در گذشته نه چندان دور، در بسیاری از زمینه ها به طور مفصل سخن گفته بود ولی این گفتگوی او نیز حاوی تازگی هایی ست که برای علاقمندان به ادبیات امروز می تواند بسیار مفید باشد.

پنجاه سال با «دیوان حافظ» ور رفتم و سه سال تصحیح!

سعی کرده ام زمان حافظ را بشناسم و شگرد کارش را بدانم و تازه این تصحیح هزار عیب دارد!

«میم» می گذاشت دیوانگی بود. ماکان زهرایی: حروفچینی این کار ارزش تاریخی دارد. بابا یک نگاتیو از آن می زد و برش ها همه رد می انداخت بعد دوباره پوزیتو می گرفت و همه اشکالات را رفع می کردند و دوباره نگاتیو می زد. تا به این کیفیت می رسید.

چاپ کار ما را از سکه می انداخت!

● وقتی حافظ به سعی «سایه» درآمد، واکنش ها چطور بود؟
سایه: آن موقع فقط قیمتش مطرح شد. هیچ کس نگفت ما چه کاری کرده ایم. آقای جاوید از شیراز شعری گفته بود: «هر حافظی به نوعی اندر جهان درآمد - حافظ به سعی سایه خیلی گران درآمد»

● بعد سیاه مشق را درآوردید. خبر از تجربه حافظ به سعی سایه راضی بودید که سیاه مشق را درآوردید.
سایه: بله. منتها خودش ناراضی بود. این اواخر می گفت می خواهم حافظ را دوباره چاپ کنم و از این فضاحتی که

بخورد خود غزل ها مهم بود. بعد هم شما اگر نسخه اصلی را نگاه کنید مثل شندره پندره است. سوراخ سوراخ است. یک خانمی که سر حافظ با من کار می کرده حرف به حرف تیغ زده و جابه جایش کرده. کسره را تیغ زده و برده زیر چشمه میم. این را از اینجای تیغ زده و برده روی دم میم. اگر کاغذها را نگاه کنید می بینید که سوراخ سوراخ است. ب که دنبال الف آفتاب است زیادی به الف نزدیک است و بی ریخت کرده کلمه را. برای همین این ب را بریده و آورده این طرف تر. اصلاً گارهای اودیوانه وار بود.

● شما با این کار موافق بودید؟

سایه: موافق بودم. می گفتم قافیه ها باید زیر هم باشند. چ ها باید زیر هم باشند. ها ها باید زیر هم باشند. همه ی اله ها باید زیر هم باشند. همه ی اینها با دست درست شده اند.

● ماکان زهرایی: اهمیتش همین است که کار دست است.

سایه: کار دست است و کار دیوانه هاست. هیچ آدم عاقلی این کار را نمی کند. کسره ها را که می پرید و زیر دم

سایه: نه. آن پیشنهاد را آورد که حالتش را من به هم زدم. در چاپ اول دیدم که اصرار می کند گفتم سفید روی سفید. زهرایی فوراً گرفت. فهمید چه می خواهم. زهرایی این اواخر می گفت این چاپ آبروریزی است. اصلاً روی دست خودش بلند می شد. برای این صفحات هر صفحه چهار رنگ به کار رفته.

● می گویند ۱۲ بار چاپ شده بعضی صفحه های این دیوان؟

ماکان زهرایی: بله. در این کتاب بعضی از صفحات ۱۲ بار چاپ شده. غزل «الا یا ایها الساقی» چهار رنگ متن است با حاشیه چهار رنگ. چهار رنگ هم پشتش است. ۱۲ بار رفته توی ماشین و به این تمیزی بیرون آمده.

سایه: بعد رفته مرکب سفید پیدا کند، نبوده. از چاپخانه ها مشمت مشمت مرکب گدایی کرده است. سفید روی سفید چاپ کند. بعد متن را سیاه چاپ کرده. خطوط جدول را با حاشیه کم رنگ چاپ کرده. نوشته ی توی جدول را با یک رنگ دیگر چاپ کرده. من گفتم: نمی خواهم چیزی به چشم

گویند آنها که غنی ترند، مفلس ترند، آنها که گدا ترند و لخرج ترند. من می دانستم که «زهرایی» (ناشر) نمی تواند یک نان ببرد خانه اش. ولی دوتا گچ کار از خراسان برداشته آورده در یک سطح نود سانت در دو متر. روی آینه گچ بری کردند که چکار کنند؟ که از روی آن عکس بردارند و روی جلد بگذارند. حالا اگر گچ و آینه نبود چه می شد؟ هیچی. فلان قدر هم خرج کرده اند. زهرایی گفت اینجا هر چه می کردیم یک شمع بلند پیدا نشد. من به دخترم یلد آگفتم. آن موقع توی بازار زیاد بود ولی هر چه گشتند نبود. آخر هم از کلیسا گرفت. دوتا گرفت و فرستاد. شمع را روشن کردند و انعکاسش را در آینه گرفتند و یک سرو هم به جای شعله آن بالا را نشان می دهد. بعد آقای یار تا یاران هم طرحی دادند برای کتاب. من گفتم مینیاتور و اینها نمی خواهم. می خواهم دیوان حافظ را باز می کنیم فقط شعر حافظ باشد. هیچ چیز به چشم نخورد. گفت می توانم.

● حاشیه دیوان حافظ پیشنهاد شما نبود؟



محمد قوچانی

یک کار با ارزش تاریخی

● در این مدت که روی دیوان حافظ کار کردید آلمان نرفتید؟

سایه: می رفتم و می آمدم. چهار ماه اینجا بودم و بعد یک ماه دیگر برمی گشتم. این کار را تمام کردیم و داستان چاپش پیش آمد.

● گویا ماجرای خیلی جالبی دارد طرح جلد حافظ، قضیه ی شمع چه بود؟ شما از آلمان آن را آوردید؟

سایه: نه، عرض می کنم. «زهرایی» کارهای عجیب و غریبی می کرد. می

شده در آورم! یکی از دوستان من حرف خوبی زد، گفت آقای زهرایی با خودش مسابقه گذاشته. یعنی هر کتابی که در می آورد می خواهد کتاب بعدی روی دست قبلی بلند شود. «عروسکخانه» در آمده واقعاً عروس است. آدم حظ می کند به آن نگاه کند. وقتی «سیاه مشق» جیبی را در آورد. من آلمان بودم. یک شب در رستوران بودیم. خواهر زهرایی آن را با خودش آورده بود که نمی دانم خودش تهیه کرده یا با خودش آورده بود.

ماکان زهرایی: پدر ده نسخه از طریق خواهرش برای آقای ابتهاج فرستاده بودند.

سایه: بله. این دست به دست شد. ده، پانزده نفر دور میز نشسته بودند. همه می گفتند عجب چاپی شده. به زهرایی گفتم که دیگر کتاب های مرا چاپ نکن. اینها همه از چاپ کتاب تعریف می کنند و به کار من توجهی نمی شود! واقعاً آن شب دست به دست شد و همه می گفتند عجب! عجب! دیوانه بود. بدون هیچ امکان مالی بهترین ها را در می آورد. زیر قرض می رفت و نمی دانست از کجا باید بدهد.

تاسیان: اندوهی از دلتنگی
● درباره کتاب «تاسیان» حرف بزنیم. «تاسیان» یک واژه ی گیلکی است و به معنای غم غربت است. آیا رشتی که امروز می بینید برای شما ملموس است؟ چرا این قدر کم به شهر اجدادی تان سفر می کنید؟

سایه: دیگر در شهر خودم یک آشنا ندارم. همه چیز عوض شده، همه جا. نه پدری نه مادری نه دوستی باقی مانده. شهری که در آنجا بزرگ شده ام دیگر برایم آشنا نیست.

● شما نگاه تاسیونالیستی به رشت ندارید ولی مثلاً واژه ی تاسیان را وارد زبان ملی ما کردید...

سایه: ما تاسیان به صورت کلمه «تاسه» را در ادبیات فارسی داریم. در

شعر مولانا یا خاقانی به کار رفته. به معنای «دلتنگی» است. در ادبیات نو اسم حالت است. یک جوهرهایی معنای نوستالژی هم می دهد. معمولاً اولین غروبی که مهمان عزیزی از خانه می رود و جایش خالی است می گویند تاسیان یا زمانی که فضای غروب خیلی غمگین است هوا ابرآلود و گرفته. یا عزیزی که از دنیا رفته است و در خانه نیست جایش خالی است می گویند تاسیان. اندوهی از دلتنگی را می گویند تاسیان.

● شاید همان غم غربت هم باشد. آیا می شود جای واژه ی نوستالژی از این واژه استفاده کرد؟

سایه: نه کاملاً. چون فقط بخشی از تاسیان در معنای نوستالژی است نه تمام آن. مثلاً شما می توانید به ایامی از عمر نوستالژی داشته باشید



ولی این معنای اش با تاسیان متفاوت است. من زبان اصلی ام گیلکی نیست...

● یعنی گیلک نیستید؟
سایه: پدر و مادرم در رشت به دنیا آمدند، یک پدر بزرگم تفرشی بود، آن یکی پدر بزرگم هم تفرشی بود. یک مادر بزرگم شیرازی بوده مادر او شیرازی بوده، مادر بزرگ پدری ام تهرانی بوده... یک وضعی!

● ولی فرهنگ شما بسیار وابسته به رشت است؟

سایه: بله. پدر و مادرم در رشت به دنیا آمدند. من و خواهرهایم هم رشت به دنیا آمدیم، پس رشتی هستیم اما در خانه ما یک مکالمه بود که اگر بگویم می خندید. مادر پدرم با پسرش فارسی حرف می زد و پدرم گیلکی جواب می داد، زیرا در رشت فارسی حرف زدن به علامت احترام بود. گیلکی حرف زدن به علامت خودمانی و مهربانی بود. پدرم با مادرم فارسی حرف می زد این یعنی به زنش احترام می گذاشت. ضمن این

که در خانه مادموکراسی حاکم بود. کلفت و نوکر هم سر سفره با ما می نشست و کلفت می توانست قهر کند و کار نکند! مادرم به من شیر گاومی داد. آن قدر شیر را می جوشانده که یک مقدار می ماند خیلی افراطی شیر را می جوشانده که چند گرم می ماند، از میکروب می ترسید من هم یگانه پسر بودم (بعد از من سه دختر به دنیا آمدند) و خیلی با جرأت و...

● من چون خودم رشتی هستم این را می گویم، مشهور است رشتی ها ترسو هستند و دل و جرأت ندارند. شما چطور این قدر با جرأت بار آمدید؟
سایه: رشتی حتی المقدور سعی می کند با خطر مواجه نشود ولی وقتی در خطر قرار می گیرد انگار پهلوانی بوده و یک دفعه می زند به سیم آخر، می گوید که فلانی پهلوانی در خطر که قرار می گیرد دیگر چیزی برایش مهم نیست!
● در تمام زندگی شما هم این دیده می شود. انگار وقتی به شما زور می گویند تا جایی که می شود مقاومت می کنید و انگار نوعی لجبازی در رفتار و خلیات تان وجود دارد؟

سایه: در خانه ما از خاله و دایی تا پدر و مادر کسی نمی توانست روی حرف من حرف بزند. شاید در ایران من اولین کسی بودم که روی دیوار خانه مان شعار نوشتم علیه آلمان ها!! دایی ام به آلمان ها تعصب داشت، پدرم همیشه زیر لبی می گفت بالاخره انگلیس ها پیروز می شوند. من با گچ و ذغال روی دیوار خانه مان می نوشتم: «پیروزی با متفقین است». دایی ام می آمد به کلفت و نوکر می گفت: این را بشوید... من دوباره با ذغال کلفت تر می نوشتم. او دوباره دیوانه می شد و می شست اما چیزی به من نمی گفت. دایی ام هم مثل من یگانه پسر خانواده بود و سه خواهر داشت، من هم یگانه پسر خانواده بودم و خیلی مرا دوست داشتند. از طرف دیگر مادرم هم فرزند کوچک خانواده بود و خیلی عزیز بود.

● در کتاب خاطرات تان نشان می دهید خیلی مادر را دوست داشتید اما من خیلی دلم برای پدرتان سوخت...
سایه: بله. خیلی ممنونم که این همدلی را با من دارید. پدرم تنها در اتاقش غذا می خورد. اگر ناهموازی یا ضرر و زبانی پیش می آمد یک کلمه اهل گله و شکایت نبود. هیچ کس نمی

فهمید که مثلاً آقای ابتهاج امروز هزار تومان ضرر کرده. من فقط از حالت مادرم می فهمیدم که امروز اتفاقی افتاده است ولی نمی پرسیدم. اصلاً پدرم ننگش بود که گله و شکایت کند این خصلت را من هم دارم. در بیماری کسی نمی فهمد من ناخوش هستم. حتی زنم ندیده وقتی مثلاً تب می کنم آه و ناله کنم.

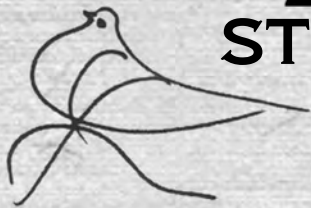
● این یک جور غرور است؟
سایه: بدتر از غرور است.

در خانواده گیلکی بازی در می آوریم!

● ولی انگار رشتی ها این خصلت را یک مقدار دارند و دوست ندارند خود را خوار و خفیف کنند حتی برای بیماری...

سایه: یک روز رفتم خانه دوستی که همکلاس من بود. خانمش گفت: ما تلویزیون خریدیم ولی چون هنوز تلویزیون در رشت راه نیفتاده گذاشتیم اش توی مغازه بماند! این حرف خنده دار است. او فکر می کرد که اگر تلویزیون نداشته باشند یعنی بی چیز هستند، می خواست آبروداری کند. این در حالی است که خانم با خواهرهای من دوست نزدیک است و آقا هم دوست صمیمی من است... این را داشتم می گفتم که مادر بزرگم با پسرش فارسی حرف می زد و پدرم گیلکی جواب می داد. پدر بزرگم وقتی می خواست زن دوم بگیرد مادر بزرگم با فروختن دیگ و کاسه، بشقاب این بچه را بزرگ کرد. این مرد خانه است حالا و مرد خانه خیلی محترم است. مادر به فارسی می گفت: «شما بیاید ناهار تان را بخورید». پدرم با مادر خودش گیلکی حرف می زد چون پسر با مادر صمیمی است اما همین پدر با مادر من فارسی حرف می زد و مادرم گیلکی جواب اش را می داد. مادرم با ما بچه ها هم فارسی

OVISSI STUDIOS



این اثر تاریخی نماد و نشانه تمدن بزرگ و با شکوه ایرانی است



Cyrus the Great Cylinder, Babylon, 539 BC
The First Declaration of Human Rights

استوانه کوروش بزرگ در محفظه کریستال با عین فرمان بزبان انگلیسی
همراه با کتابچه داستان کوروش و فرمان بزبان انگلیسی و فارسی

با ابعاد ۵×۱۰×۱۵ سانتیمتر

کار دست، نقره و طلای ۱۸ عیار

1381 Park Lake Dr.

Reston, VA 20190

Tel/Fax: (703) 759-0032

Cell: (703) 314-1728

galleryovissi@hotmail.com

info@galleryovissi.com

www.GalleryOvissi.com

به «وزارت ارشادی» ها گفتیم: کتاب «سیاه مشق من» همه شعرهای ضد انقلاب است و بخصوص غزل «نشود فاش کسی آن چه میان من وتوست» یک توطئه است!؟

راحتی کشیدند و سیگار را به من دادند.

● این کتاب باید خمیر شود؟

● دقت و ظرافتی که زهرایی در نشر داشت هیچ وقت شما را اذیت نکرد؟

سایه: این حرف ها به درد تحقیق در کارهای زهرایی نمی خورد. شاید روزگاری اندر باب ظرایف و حوادث نشر تحقیقی کنید، یک گوشه اش می تواند رابطه مولف با یک ناشر باشد.

● هیچ گاه این دقت و وسواس اش شما را اذیت نکرد؟

سایه: نه. من همیشه زهرایی را تحسین کرده ام، ولی پدرم هم درآمد! کار را سخت جلو می برد. مثل این که بگویند شاعری هست که از حافظ بهتر شعر می گوید ولی شعر نکوید! هنوز کتاب از بیست سال پیش در نشر کارنامه وجود دارد از مهر داد بهار که در نیامده!

ماکان زهرایی: امسال درمی آید...

سایه: بله زحمت می کشید! استخوان هایش هم پوسیده...

ماکان زهرایی: جالب این که با مزار پدرم فقط پنج قبر فاصله دارد آقای بهار...

سایه: جالب است. آن دنیا مهر داد بلایی به سر پدرت بیاورد!

● شنیده ام آقای زهرایی گفته بودند دوست ندارم مرگ سه نفر

را ببینم؟

سایه: بعد از مرگ زهرایی خانم همشیره زهرایی در آلمان، مراسمی گرفتند بسیار بزرگ و خوب و شامی دادند مفصل. آمده بودم بیرون سیگار بکشم که معصومه خانم خواهر او آمد و با حالت تأثر انگیزی گفت: که آقای سایه خوشحالم که لااقل یکی از آرزوهای برادرم برآورده شد. زهرایی می گفت خدا کند من مرگ سه نفر را نبینم: ابتهاج، محمدعلی موحد و نجف دریابندری. شکر خدا که به این آرزویش رسید. می خواستم بگویم چه شکر خدایی، او بی موقع مرده است. مثلاً واقعا خدمت بزرگی به نجف کرده است که بی نظیر است. هر روز او را به دفتر کارنامه می برد و قلم و کاغذ و همه ی امکانات مهیا بود تا اگر بخواهد چیزی بنویسد. هر روز یک آژانس می رفت دنبال نجف می آوردش دفتر و عصر می برد خانه.

ادامه دارد...

شعرهای شان جالب نبود.

● می گویند مدام با آقای کیانیان (مدیر مازندران نشر چشمه) سر مازندران و گیلان بحث و شوخی دارید؟
سایه: بله من به کیانیان می گویم که مازندران از مستعمرات ماست! آقای عظیمی (مؤلف کتاب پیر پریشان اندیش: خاطرات سایه) بابلی است، او می گوید بر سر در ورودی رشت نوشته: «به شهر تحت الحمایه مازندران خوش آمدید» ولی ما می گویم که شما مستعمره ما هستید! لاهیجان دارالحکومه بوده است! ولی رشتی با لنگرودی، رشتی با لاهیجانی، با رودسری بحث هایی دارند و همدیگر را قبول ندارند. اما یک چیز بگویم از نه یا ده سالگی زبان فارسی زبان حرفه ای من بوده سال هاست که شب و روز من به نکات مختلف این زبان هر روز فکر می کنم و هنوز در حال کشف هستم. اما اگر دو گیلک زبان وارد شوند و دو دقیقه حرف بزنند، این زبان فاخر فردوسی دیگر برایم بی مزه می شود، تازه زبان گیلکی زبان مادری من نیست، من هرچه شنیدم فارسی بوده است و هرچه حرف زده ام فارسی بوده است.

● البته شما شیفته ی زبان فارسی هستید.

سایه: زبانی به شیرینی زبان فارسی برایم نیست. شما هرچه بگویند که انگلیسی کامل ترین زبان است برای من اهمیت ندارد.

● این همه سال آلمان بوده اید و حالا هم اکثر آنجا زندگی می کنید، آیا آلمانی یاد نگرفتید؟

سایه: هیچ... اصلاً. از خانه بیرون نمی روم. یک بار رفتم سیگار بگیرم زن و شوهری آن جا بودند که مغازه را می گرداندند. به سرم زد شوخی ای بکنم. به فارسی فصیح از آنها خواستم که برایم یک سیگار بیاورند. دست پاچه شده بودند چون آنجا هم مشتری ولی نعمت است و هرچه بگویند حرف اوست. چندبار گفتم و اینها پریشان شدند. پیش خودم می گفتم من آلمانی نمی دانم باشه شما هم فارسی نمی دانید! بالاخره با اشاره گفتم سیگار مالبرو را می خواهم. وقتی مارک را شنیدند نفس

حرف می زد و ما هم با همه فارسی حرف می زدیم. وقتی رفتم مدرسه هم با بچه ها فارسی حرف می زدم. روز اول بچه ها فهمیدند که زبان من گیلکی نیست. من آنچه را می توانستم به گیلکی می گفتم نه آنچه را می خواستم. اما یکی که به گیلکی حرف می زد قبول نداشتن می گفتم که این گیلکی نیست!

● گیلکی را زبان می دانید؟

سایه: بله. درست است که زبان گیلکی در کل از نظر لغات با زبان فارسی مشترک است. اما در چیزهایی تفاوت دارد. من زبان شناس نیستم نمی توانم این موضوع را تحلیل کنم. ولی در گیلکی صفت و موصوف جا به جا هستند مثل فرنگی ها. ما نمی گویم «کتاب خوب»، می گویم «خرم کتاب». در نتیجه تمام گیلکی هایی که من حرف می زنم روی نوار بیاورید دو یا سه دقیقه نمی شود. حتی خاله گیلک من هم با من فارسی حرف می زند.

● هیچ وقت شعر گیلکی نگفتید؟

سایه: نه، هیچ وقت. چند بار شروع کردم دیدم کلمه کم می آورم! من در فارسی بی نهایت امکانات دارم. از نوجوانی هم نظم ریاضی در ذهنم وجود دارد. مثلاً من قافیه ها را در ذهنم قسمت بندی کرده ام مثلاً پروانه با ترانه «هم قافیه» نمی شوند، ولی این کار را با جا به جایی اوزان عروضی می توان انجام داد. زمانی که شعر می گویم اینها ناخودآگاه آماده هستند ولی در گیلکی این طور نیست. یک بار که خانم روح انگیز در سوئد آواز می خواند، می خواستم چیزی برایم بسازم یک مصراع ساختم دیدم نمی شود قافیه نمی آید.

● شعر نوی گیلکی را دیده اید؟ کارهایی مثل آثار منتشر شده در مجله گیله وار دنبال می کنید، مثلاً «هسا» شعر (شعر اکنون، شعر نوی گیلکی) را؟

سایه: بله. من مریض این کارها هستم. بچه های جوان شعرهای شان را می آورند و می خوانم. مثلاً چند روز پیش دو شاعر جوان آمدند کتاب شان را آوردند و اولاً چاپ کتاب اصلاً خوب نبود و تقلیدی از کار زهرایی بود و در ضمن

سعید نقیب‌زاده نائینی - سوئیس

رفتارهای فردی و اجتماعی افراد به غیر از مسئله «ژنتیکی» به عامل مهم تری که «تربیت خانوادگی» و اجتماعی است، بستگی دارد. کودکان همواره مانند یک دستگاه فیلمبرداری رفتارهای پدر و مادر را ضبط و از آن‌ها می‌آموزند. پس از ورود به اجتماع که اولین مرحله آن مؤسسات آموزشی است رفتارهای معلمان و دوستان خود را نظاره می‌کنند و بسیاری از رفتارهای آنها تغییر می‌کند. اگر در گذشته تربیت خانوادگی سهم بزرگی در رفتار افراد داشت به مرور با به وجود آمدن رسانه‌ها، «فیلم، تلویزیون و اینترنت» و برخورد خود حکومت با افراد مسئله جامعه و تربیت اجتماعی اهمیت بیشتری را کسب کرده است. چند سال پس از انقلاب در ایران، معلم پسر که یازده سال داشت مرا به مدرسه احضار کرد. جوانی بود در حدود نوزده سال که به زحمت برای خود ریش تنکی گذاشته بود. به من اعتراض کرد که فرزند شما بسیار آرام و مؤدب است!! گفتم اینکه آرزوی هر پدر و مادری است. گفت: نه بچه در این سن و سال باید «شر» باشد. باید به کنار دستی خود با چک و لگد نشان دهد که زنده است!

جوابی نداشتم جز آنکه در همان لحظه تصمیم گرفتم که باید فرزندانم را از آن محیط دور کنم و به خارج مهاجرت نمایم. حکومت اسلامی ۳۵ ساله که از طریق بمباران جامعه به وسیله افکار خرافی و مذهبی خود اجتماع را به خشونت سوق داده است. خمینی در اولین نطق پیروزی خود در بهشت زهرا از همان لحظه با کلمات و واژه‌های خود «تحقیر» و «تهدید» و «خشونت» را منتشر کرد.

تلویزیون را که مرکز زنان و مردانی بود که تردیدی در نجابت و شرافت آنها نبود، مرکز «فحشا» نامید. قضاوتی که در خود اسلام موجب حد است. توی دهن دولت زد، امریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند! را شعار کرد، و... چند صبحی نگذشته اراذل و اوپاش با چراغ سبز حکومت شعار «یا روسری، یا توسری»، را فریاد زدند.

مرگ بر این و مرگ بر آن، سی و پنج سال است که ایران را به پایگاه دشمنی و خصومت تبدیل کرده است. «احمدی نژاد» که «تعلیم یافته» همان مکتب حکومت معلم پسر من بود، روشنفکر را «بزغاله» نامید. مردمی که حقوق خود را طلب می‌نمودند «خس و خاشاک» خواند و... نمایندگان مثلاً مردم در مجلس با دشنام‌های رکیک با هم مماشات داشتند. رهبر حکومت که خود را رهبر مذهبی نیز می‌نامید و طبعاً لااقل بابت مذهب باید از رفتار آرام و متین و صلح جویانه و مؤدبانه برخوردار باشد، افراد و ملت‌ها را «خبیث، نجس و...» می‌نامد و دیگران را تهدید به نابودی می‌کند. وزیر اطلاعات سابق، وزیر خارجه فعلی را «نفهم» خواند و می‌گوید به دنبال او هستم تا به او بگویم «غلط» کردی! بنابراین وقتی افراد در چنین جامعه‌ای مملو از بی ادبی و بی فرهنگی زندگی می‌کنند و به

ویژه‌انمایی که گوش به حرف‌های این افراد می‌سپارند و چشم به رفتارهای آنها می‌دوزند طبیعی است که همان راه و روش را بر می‌گزینند. به برنامه‌های تلویزیونی ماهواره‌ای که تلفن مستقیم دارند توجه کنید. افرادی روی خط می‌آیند و چون از قسمت «علیای» بدن که مغز باشد محرومند از قسمت «سفلا» مایه می‌گذارند و با فحاشی و تهدید می‌خواهند دیگران را ساکت کنند. در اینجا است که می‌توان به تأثیر رهبران اجتماعی و اهمیت آنها در رفتار جامعه پی برد.

مقایسه «ماندلا» که امروز جامعه جهانی در مرگ او سوگواری است با رهبران کشور ما این اهمیت را به خوبی نشان می‌دهد. مردی پس از بیست و پنج سال بدون هیچ احساسی به کشور باز می‌گردد و جامعه را به «نفرت» و «خشونت» و «انتقام» رهبری می‌کند. دیگری پس از بیست و هفت سال از زندان بیرون می‌آید و «دوستی» و «برادری» را بین جامعه‌ای که از هم پاشیده و دشمنی و نفرت در آن به حد اعلا رسیده است، برقرار می‌کند. اما متأسفانه در کشور ما رهبران آن با آنکه به قول بچه‌ها در هنگام بازی، یک یار در شکم که مذهب است دارند افراد را دشمن یکدیگر کرده‌اند. مردان و زنان همراه با کودکانشان صبح سحر به میدان‌های اعدام می‌روند تا جان‌کندن انسانی بر روی چوبه دار را به عنوان یک نمایش سرگرم‌کننده، تماشا کنند بدون آنکه نه آنها و نه رهبران جامعه متوجه باشند که این «نمایش ننگین» چه اثر سوئی بر رفتارهای آتی کودکان خواهد داشت. شوربختانه این بی فرهنگی و بی ادبی را به ورزش نیز رسوخ داده‌اند. ایران با قرعه‌کشی، همگروه با آرژانتین و بوسنی شده است و به اصطلاح طرفداران تیم ایران در فیس بوک، «مسی» بازیکن سرشناس تیم آرژانتین را فحش باران کرده‌اند. درست همان کاری که حکومت با تهدید و زور و فحاشی می‌خواهد به هدف‌های خود برسد. آنها نیز می‌خواهند با بی ادبی و بی فرهنگی برنده بازی شوند. خانم مسئول قرعه‌کشی و بازیکن بوسنیایی را نیز مورد هتاک قرار داده تاجایی که همگی به ناچار فیس بوک خود را بسته‌اند. می‌بینید که رفتارهای یک حکومت چگونه می‌تواند وسیله افراد کپی شود. متأسفانه این عمل زشت به نام این افراد نوشته نخواهد شد بلکه به نام ایران و ایرانی ثبت می‌شود. این حکومت نه تنها اقتصاد کشور را از میان برده و با رفتارهای خود مملکت را در خطر جنگ و تجزیه قرار داده بلکه از همه بدتر و وخیم‌تر در حال نابودی فرهنگ ایرانی است. فرهنگی که برای بازسازی آن، احتیاج به زمانی بسیار طولانی است. آنها از یاد برده‌اند که:

بزرگش نخوانند اهل خرد / که نام بزرگان به زشتی برد /
چو خواهی که نامت بود جاودان / مکن نام نیک بزرگان نهان /

جامعه جهانی اسلامی



مخدا، آدم، حوا و جنتی؟!!

قسمت دوم:

پس از اینکه آدم و حوا به همراه جنتی و شیطان به زمین تبعید شدند، پس از چندی آدم و حوا دارای دو فرزند پسر شدند. یکی چپی افراطی و یکی راست افراطی بود و دائما در حال بگومگو بودند و جنتی هم آتش بیار معرکه.

تا اینکه روزی آن دو به جان هم افتادند و با شهادت آن ها نسل بشر منقرض شد. به گفته دانشمندان «دوران یخبندان زمین» و بعد «دوران دایناسورها» فرارسید. (در این مورد بروید به کتاب های آقای ویکتوری مراجعه کنید) اما جنتی این دوران ها را هم پشت سر گذاشت، البته در زمان دایناسورها به چوپانی

آن ها مشغول بود و بعد کم کم نسل آن ها را منقرض کرد! خدا جانوران گوناگون دیگری را در زمین خلق کرد، از جمله میمون که گویا با تکامل فیزیکی به مرور ایام شکل انسان به خود گرفت. آن ها که از نظر هوشی پیشرفت می کردند برای خود امکانات زندگی غیر حیوانی می ساختند. در

میان حیوانات، بعضی مورد علاقه جنتی بودند، از جمله: «کفتار پیر، گرگ درنده، لاشخور، روباه مکار، مارمولک آب زیر گاه، بوفالو چشم دریده، کوسه دروغگو و یک گله گوساله که با زندگی در محیط میمون ها، موجب شده بود بعضی از میمون های عقب مانده که ظاهرا به انسان تبدیل شده بودند را تحت تاثیر خلق و خوی خود قرار بدهند. تا اواخر قرن بیستم، انسان های به میمون تبدیل شده، در همه جهات پیشرفت کرده بود و موزه ای از میمون های به ظاهر انسان با صفات حیواناتی که در بالا ذکر شد، در کشوری به نام ایران دایر کردند و انسان های شریف و ساده دل این دیار با محبت پذیرای آن ها شدند، و غافل از اینکه آن ها دوباره با خوی حیوانی، دست به نابودی نسل انسان می زدند. خدا هنوز «۲ زاریش» نیفتاده بود که چطور جنتی قبل از او وجود داشت، و چرا این همه گوساله در نماز جمعه پای حرف هایش می نشینند.

گاهی از خودش می پرسد، تکلیف شیطان چه شد؟ آیا بعد از من جنتی خواهد بود؟ یکباره شیطان که از درگاه خدا رانده شده بود، ظاهر می شود. با سرافکنندگی می گوید: - مرا می بخشی؟ خدا که در عالم حیرت خود بود می گوید: «چی شده»؟

شیطان: «مرا می بخشی؟» خدا: «هان؟» شیطان می گوید: «خداوندا با تو هستم، چرا جواب مرا نمیدهی؟»

راز و نیاز در حرم مطهر امام راحل!

آخه برم درد موبکی بگم که خودش درد نداشته باشه؟!

سیل اشک از چشم های پیر زن روی گونه های بی رنگش جاری بود. یکی از خبر نگاران صدا و سیما که همیشه برای تهیه گزارش آنجا پلاس است، از دور مشغول گرفتن فیلم از این صحنه روحانی! بود. وقتی پیر زن با گوشه چادر کهنه و دست های لرزانش اشک هایش را پاک می کرد، خبر نگار به او نزدیک شد و گفت: مادر زیارت قبول!

پیر زن چادرش را جلو کشید که در دوربین دیده نشود. خبر نگار میکروفون را نزدیک او برد و پرسید: بعد از این همه راز و نیاز خالصانه با امام، چه احساسی داری؟ پیر زن گفت: به قول امام: هیچی! فقط دلم یک کمی باز شد. پیرزن از دست خبرنگار در رفت و به طرف در خروجی راهی شد، خبر نگار در حالیکه با آب و تاب در حال تهیه گزارش بود با عنوان: «امتی که هرگز امام خود را از یاد نمی برد»، پیرزن به در خروجی رسید. یک پاسدار مثل عزرائیل جلوی در کشیک می داد. پیرزن دمپایی هایش را پوشید، نگاهی که چشم های اشک آلود و سرخ شده او را دید، مثل اینکه می خواهد به او نمره قبولی بدهد، گفت: مادر انشالله حاجت خودت را از امام می گیری!

پیر زن چادرش را جلو کشید و گفت: انشالله! بعد از حرم خارج شد، در حالیکه زیر چشمی به پاسدار نگاه می کرد، زیر لب می گفت: الهی ریشه اتون خشک بشه، نسلتون ور بیفته، الهی خیر نبینین، الهی..... و از «بارگاه ملکوتی» امام دور شد.

پیر زنی که دمپایی های پاره و پلاستیکی اش را از پا در می آورد و زیر بغلش می زند که کسی آنها را ندزدد، چادر مشکی کهنه اش را جلوتر روی پیشانی کشید و وارد حرم مطهر امام خمینی شد. و یک راست به طرف آرامگاه امام رفت و با دو دست میله های اطراف مقبره را که بوی گلاب می داد، محکم گرفت و در حالیکه اشک از پهنای صورتش جاری بود، زیر لب به راز و نیاز پرداخت و گفت: ای خون خوار، الهی آتش به قبرت بباره! الهی اون دنیا عذاب بی بکشی که جهنمی ها به حالت گریه کنند! بی رحم ببین چه به روز من بد بخت آوردی! پسر رو که اعدام کردی، پسر دیگر رو بردی سر بازی و توی جنگ، شیمیایی کردی و انداختی تو مریض خونه! شوهرم بیکار شد و سر پیری بدون بازنشستگی، مریض و زمین گیر افتاده گنج اتاق! دامادم موقع فرار در راه ترکیه گم شد! دخترم با دو تا بچه قد و نیم قد بدون تون آور، مونده روی دستم. اول انقلاب النگو هامو که با رختشویی توی خونه های مردم خریده بودم تا واسه روز پیری و کوری پس انداز باشه، ریختم تو حساب ۱۰۰ تو آخوند گور به گور شده، دادمشون به تو! چی کارشون کردی؟ الهی استخوانات توقبر بلرزه، الهی اون دنیا هزار برابرش رو پس بدی، مگه وقتی از راه رسیدی، مثل مرده خورها یک راست نرفتی بهشت زهرا روضه خوندی که همه چیز مجانی میشه؟ گفتم پول نفت مال مردم! گفتم ما برای خربزه انقلاب نکردیم! آخه آتیش به گورت بیفته، الان به جای نفت، چوب توی پیت حلبی میسوزونیم، تا گرم بشیم، خربزه بخوره توی سر زیر خاکت!

کفش کوپنی و جایزه صلح نوبل

به نام خدا و روزگار بوقلمون صفتش. عرایض امروز خودم با یک پیش بینی برای آینده نه چندان دور شروع می کنم، به احتمال قریب به یقین امسال جایزه صلح نوبل سهم حسن آقای خودمون میشه.

البته نه به خاطر اینکه حسین آقا فرموده باشد، که این هم می تونه یکی از دلایل باشه ولی دلیل مهم تر، لنگ کفش خوردن از دست هموطنان داخل ایران در لباس حزب الهی ست. که من فکر می کنم اگر مدل کفش مشخص بشه کاملاً نشون میده کفش از طرف کسانی بوده که می خواهند رژیم از بیخ کله پا بشه. دمشان گرم که فرصت به این خوبی را از دست ندادند. جایزه صلح نوبل، همچین کوفتی هم نیست. وقتی به کارتر میدن، یا هنوز او با ما سر کار نیامده و کاری نکرده جایزه می گیره، حالا گیرم به حسن آقا هم بدن ما که بخیل نیستیم. اما یادتان باشه اگر این اتفاق افتاد، جایزه پیش بینی نوبل مال منه. در ضمن جایزه باید بدون مدال باشه، چون مدال شیرین عبادی را رژیم ازش گرفت، اگر تا حالا در بازار سیاه طلا نفروخته باشند، همون بدن به حسنی!

مطلب دیگه این که نیروی انتظامی رژیم گفته: ما کوتاهی کردیم، آن روز باید هر کس کفش پاش نبود دستگیر می کردیم. فدام بشی! هنوز هم دیر نشده، یک گوشه چشم به پای اقشار متوسط به پایین بنداز ببین چند تا پا برهنه تو خیابون دنبال یک لقمه نون می گردند؟! السلام علیکم و رحمته الله و برکاته. روضه امروز هم تمام شد. از قند و چایی و شربت خبری نیست. تا قیمت کفش بالا نرفته برید بازار کفاش ها که کوپنی میشه.

شیطان پوز خندی زد و گفت:

- بار دگر روزگار تلخ تر آید.

خدا: چی؟ شیطان: هان!.....

خدای پرسد: «چی رو»؟ شیطان می گوید:

- مرا ببخش و باور کن همه اتفاقات که در ۴۰ سال اخیر رخ داده، هیچ ربطی به من ندارد، روزی که مرا از درگاهت راندی، قسم خوردم اشرف مخلوقات تو را بفریسم و از تو غافل و دورشان کنم، ولی نمی دانستم که قبل از من دیگرانی هم وجود داشتند که رانده شده درگاه تو بودند ولی با وجود آنها، موجودی که بدنام شد فقط من بودم، نام شیطان برای آن ها حقیر است تا جایی که همه دنیا را شیطان می خوانند! شیطان بزرگ، شده یک خل پوچ! خدا گفت: هان؟

شیطان صدایش را بالا برد و با چشمان گریان گفت: ببین، خوب نگاه کن، آن ها دارند با صفت شیطان، خدایی می کنند. مگر تو مالک جان آفریده های خود نیستی؟ پس چرا می گذاری آنها جان مردم را بگیرند؟ مگر «روزی دهند» نیستی؟! ببین چگونه «لقمه نان» را از حلق مردم بیرون می کشند!

مردم به وجود خدا شک کرده اند، مرا هم لعنت نمی کنند. اصلاً من و تو منتفی شده ایم! خدا گفت: اول برو ببین تاریخ تولد این جنتی بی پدر و مادر، در چه موقع بوده، بعد بیا صحبت می کنیم!

شیطان گفت: خدایا مرا دنبال نخود سیاه نفرست، مرا عفو می کنی یا نه؟ خدا آرام زمزمه کرد: بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر!



● با اجازه «هادی خرسندی»، برگرفته از شعر «بچه های ایران»

سگ و گربه

(بچه ها این گربه ایران ماست)

گله ی سگ ها بر آن فرمانرواست

گله سگ های هار کوچه گرد

وای با این گربه زیبا چه کرد

برده دندان را فرو تا استخوان

گوشتش را کرده نذر روضه خوان

بچه های گربه را یا خورده سگ

یا فراری دادشان، یا برده جنگ

گشت «سگ خور» گربه را دار و ندار

هم به پنهان و هم در آشکار

هم سگ زرد برادر با شغال

باهمان «پیر سگ» معلوم حال

کرده اند این گربه را خونین جگر

تا رسد نوبت به سگ های دگر

گرچه جنگیده است او همچون پلنگ

نیست دیگر فرصت و وقت، درنگ

با چنین سگ های هار در بدر

بی هویت، بی مروت، بی پدر

بچه ها چاره چه باشد، جوششی؟

یا به فرداها و فردا، دلخوشی؟

گربه ی ما شیر و سگ، موشی بُود

بچه ها گر در شما، جوشی بود

سهل انگاری در این جوشش خطاست

(بچه ها این گربه ایران ماست)

چشم‌هایی که در ستاره وار سوسو



یادداشت‌های دیروز

دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

اوایل تابستان بود. از شهر زده بودیم بیرون. رفته بودیم به باغ گردویی آن طرف پس قلعه و خانه‌ای روستایی و کوهستانی در وسط باغ، با یک مهتابی چوبی که مشرف بر رودخانه بود. چند پله پایین تر، عرق‌های کشمش پنج سیری را گذاشته بودیم توی چاله‌ای که عصر رودخانه‌کنده و با آب پر کرده بودیم. با چند طالبی و یک هندوانه که وقتی آخر شب هُرم عرق بالا زد، لیف بکشیم و جگرمان را جلا بدهیم. روی نمذ کف مهتابی پتو پهن کرده بودیم و روی پتو سفره گسترده بودیم. با ماست و خیار و کتلت و دلمه و دیگر مخلفات که مادرهایمان درست کرده بودند، به خیال آن که نورچشمی‌ها می‌روند توچال. جهت کوه نوردی و حفظ سلامت.

«توری» چراغ زنبوری ریخته بود و یکی از بچه‌ها که حس تعاون دموکراتیکش از همه بیشتر بود رفته بود تجریش تور بخرد و بیاورد با شرط این که سهم عرق و دلمه اش

ملاخور نشود و ما قانع بودیم به نور سرد مهتاب که پنداشتی بوی تند برگ‌های گردو را هم با خود به زمین می‌ریخت.

ده پانزده نفری می‌شدیم. چندتایی هم دختر میان ما بود. نامزد و خواهر و خواهری که قرار بود به طور معاوضه‌ای نامزد آن یکی رفیقمان بشود. یکی از بچه‌ها گفت:

«ما فقط یک تابلو لژ خانوادگی کم داریم که بشویم کافه جمشید و این در حالی بود که جمشید ضربی گرفته بود و بیژن ویلونی می‌زد با رنگ «امشب شب مهتابه» و همه دم گرفته بودند با صداهایی خراشیده از می و خراشیده از بابت نشناختن نت.

متمدن‌ها عرق را با استکان کمر باریک بالا می‌انداختند و ما چند نفر وحشی با بطری فلپ فلپ می‌زدیم. مزه گس بخار آلودش سق بالا را می‌سوزاند و توی دماغ دود می‌کرد و مثل روغن کرچک به زحمت پایین می‌رفت. چهار نفر هنوز نرسیده بودند ولی چه باک! رضا که قرار بود سنتورش را بیاورد اگر هم نمی‌آمد بهتر بود، چون هم عرق نمی‌خورد، هم شوخی سرش نمی‌شد. هم وقتی وزوز سنتورش بلند می‌شد، همه باید خفقان می‌گرفتیم و گاهی هم به به می‌گفتیم.

ولی آمدند. با چراغ قوه سربالایی را می‌پیمودند. یک فانوس بادی هم آورده بودند که بوی گند نفتش از نور فتیله اش بیشتر بود. به جای چهار نفر، پنج نفر بودند و آن نفر پنجمی غریبه بود و چه چشم‌های غریبی داشت. شبیه باغ بهاران بود و در نهایت آن چشم‌های جادویی، کسی تور اصدامی زد. رضا به سادگی گفت: «سودابه، دوست

فرزانه». فرزانه خواهرش بود و پنج شش سالی از ما بزرگ تر. دختر آمد صاف روبروی ما نشست و زُل زد توی چشم‌های من و کاظم که یک گوجه‌فرنگی را بابت دو قلپ عرق نصف کرده بودیم و نیش می‌کشیدیم. از تمام صورتش فقط چشم‌هایش دیده می‌شد. یا لااقل چون «آقا بزرگ علوی» تازه کتاب چشم‌هایش را بیرون داده بود و همه‌ی جوان‌های میهن دلشان می‌خواست «استاد ماکان» بشوند، چشم‌های همه دخترها به چشم‌های آنها، شبیه چشم‌های فرنگیس بود. خیلی محکم و جدی نشست و پاهایش را دراز کرد بدون آنکه مثل دخترهای دیگر روسری یا پتویی روی ساق‌هایش بکشد. من به کاظم آهسته گفتم: «چقدر دلم می‌خواهد تو سیاووش بودی!» دختره حرامزاده به صدای بلند گفت:

«ولی از آتش سالم بیرون نمی‌آید! ما فهمیدیم که دختره حریف یک تنه جمع باده‌نوشان است.

رضا با هزار اطوار و ادا مشغول کوک کردن سنتورش شد. به بدبختی ضرب و ویلن جمشید و بیژن با سنتور او هم ساز شد و رضا گفت: «سودابه برایمان می‌خواند». منتظر بودیم قر و قریله‌ای بیاید یا حداقل مثل خود رضا خواندنش شروطی داشته باشد. اما فقط گفت:

«بگذارید با ضرب شما صدایم را میزان کنم! باز صاف توی چشم‌های مانگه‌کرد و سرش را آنقدر تکان داد تا چهار مضراب تمام شد و رضا رفت توی آواز، آن وقت او یک استکان دیگر بالا انداخت و شروع کرد به خواندن

ابیاتی از سعدی. که در آن روزگار من هنوز به خاطر درد چوب بادبزنی پدر سر ارادتی به آستان شیخ نداشتم. او خواند:

ز اندازه بیرون تشنه‌ام، ساقی بیار آن آب را
اول مرا سیراب کن و آنگاه بده اصحاب را
ورفت و رفت و چشم از ما برنداشت تا رسید
به اینکه:

مقدار یار هم نفس، چون من نداند هیچ کس
ماهی که بر خشک اوفتد، او قدر داند آب را
صدای روشن و گسترده‌اش چنان می‌تافت که شب به نور چراغی نیازمند نبود و ما به صدای او که جلوتر از سازها می‌دوید سراپا

مست و بی پروا دل سپرده بودیم. وقتی به رنگ رسیدند باز هم از سعدی خواند و شوری که دل را به رقص می‌آورد.

آن که نظر باشد و گفتار نباشد
تا مدعی اندر پس دیوار نباشد
وناگهان آن جمع نیمه‌مست نیمه‌هشیار را دگرگون کرد. شب اندک اندک خسته می‌شد و ماسر حال می‌آمدیم و باز خواستیم که بخواند و باز او این غزل را خواند:

هر کس به تماشایی رفتند به صحرائی
ما را که تو منظوری خاطر نرود جایی
تا رسید به این که:

گویند تمنایی از دوست بکن سعدی
جز دوست نخواهم کرد از دوست تمنایی
تا نفس تازه کرد و مجلس ساکت شد. یکهو ویرم گرفت که سربه سرش بگذارم. گفتم:

«شما چرا همه غزل‌هایتان را از سعدی می‌خوانید؟

گفت: مگر چه عیبی دارد؟
گفتم: آخر سعدی حال عرفانی ندارد.
گفت: من هم حال عرفانی ندارم.

پیرانه سرم، می زند!

غمگین و ساده نگاهم می کرد. دستم را دراز کردم که دستش را بگیرم. دستش را پس کشید و پرسید:
- چه کاری؟

و این بیت سعدی بود که آن شب مرا نجات داد. گفتم:

- آمده ام یک بیت برای تو بخوانم و بروم.

گفت: بخوان.

و من خواندم:

به خشم رفته، ما را که می برد پیغام؟

بیا که ما سپر انداختیم اگر جنگ است

که به ناگهان بوسه ای تند، تندتر از خیال گذر از کوچه بی خبری، از لب هایم ربود و پروانه وار و سبکبال برخاست و دوید توی مهتابی و بی آن که سازی به صدا درآید دزد زیر آواز:

دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

برادران طریقت نصیحتم می کنید

که توبه در ره عشق آگینه و سنگ است

بکش چنان که توانی که بی مشاهده است

فراخانی جهان بر وجود ما تنگ است

و ای شیخ حال که قریب چهل سال از آن شب می گذرد، جای بوسه آشتی آن به خشم رفته هنوز روی لب های خاطره ام گر گرفته مانده و آن چشم هایی که دیگر هرگز ندیدم در تاریکی شب های سفید پیرانه سرم، ستاره وار سوسومی زنند.

مشکل قالب و شعر پلکانی!

نامه ای داشتیم از یک خواننده روزگار نو. نویسنده محترم که نمی دانم به چه ملاحظه ای به جای نوشتن اسم کامل خود

کار حرفمان بالا گرفت. اول آرام بود بعد تند شد. من لج می کردم و او را عصبانی می کردم. می خواستم به او ثابت کنم که غزل حافظ با حال تر و شورانگیزتر است یا مثلاً مولانا بیشتر مناسب دست افشانی است. از این حماقت های مقایسه ای که در سال های نوجوانی برای آدم حاصل می شود. آن هم وقتی که مقابل زنی قرار می گیرد و خیال می کند خیلی «مرد» است. فضای مجلس حال و عرق خوری با همه مسخرگی های کاظم و بیژن به هم خورد و یک مرتبه بلند شد و قهر کرد و رفت توی اتاق و گفت:

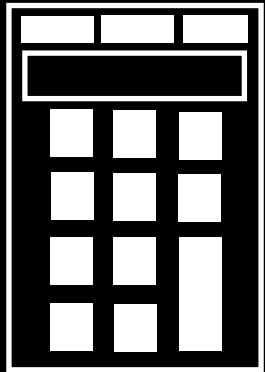
- رضا من نیامده بودم اینجا بحث ماتریالیسم دیالکتیک بکنم. آمده بودم برای شما و دلم از شاعری که عشق را با زیباترین کلمه ها سروده و ستوده غزل بخوانم. جداً متأسفم!

شهر به هم خورد. مستی و هوشیاری ملامت و طعنه به هم آمیخت. بدتر از همه رضا مشغول جمع کردن سنتورش شد. یعنی که ساز بی ساز. ای شیخ از ناهوشیاری خود چنان ملول شدم که می خواستم سربه سنگ افسوس بزنم. هرچه رفتند راضی اش کنند برگردد، برنگشت. ظاهراً می خواست من از او معذرت بخواهم. صدای آب و ورزش نسیم و نرمی مهتاب مجابم کرد. برخاستم ناهوشیار و ناستوار به طرف اتاق رفتم. گوشه اتاق توی تاریکی نشسته بود و چه چشم های غریبی داشت. شبیه باغ بهاران بود و در نهایت آن چشم های جادویی کسی تو را صدا می زد. جلوتر رفتم و اول ایستادم و بعد مقابلش نشستم.



یادداشت من که در آن شعری از دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی نقل کرده بودم و معترضانة نوشته است:

ورق بزنید



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دفترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

«شما که آقای دکتر شفیعی کدکنی را استاد خطاب کرده اید چرا به این حضرت استاد نفرموده اید که: شعر «ابری» مطلع یک غزل است و ایشان بیهود آن را پلکانی نوشته و به جای شعر نو تحویل داده اند» و آنگاه برای اثبات نظر خود شعر «ابری» را به این صورت نوشته است:

چون صاعقه در کوره بی صبری ام امروز

از صبح که برخاسته ام ابری ام امروز

این بنده ناگزیرم تا فکری را که سال هاست در سر دارم و هیچ وقت توفیق تحریر مقاله ای درباره آن را پیدا نکرده ام، به اختصار برای ایشان و دیگر کسانی که چون ایشان می اندیشند، بازگو کنم.

به گمان من شعر فارسی از دورانی که به آن سبک هندی گفته شده است از یک مشکل بزرگ در رنج بوده و آن همانا قالب های سنتی شعر کلاسیک ایران است از قصیده تا غزل و از رباعی تا مثنوی. به این معنی که در دوره صفویه و اوج شعر هندی، شعر فارسی وارد بازاری شده که دیگر به طور کامل متعلق به اشرافیت و دربارهای شاهان از یکسو و خانقاه های صوفیان و مدارس از دیگر سو نبوده است. تذکره نصرآبادی که شاید اولین تذکره ای است که در آن احوال شاعران بر اساس تعلق طبقاتی آنها آورده شده، پراست، از نام شاعرانی که «شاعری را پیشه نگرفته اند» بلکه پیشه ای داشته اند و شاعری «کار دل» آنها بوده است و آنان پس از «کار گل» اندکی به کار دل هم می پرداخته اند. در نتیجه شعر برای آنان جرعه ای بوده است در اندازه یک تصویر کوچک و ساده و گاه پیچیده در تخیلات افیونی.

مشکل بزرگ اینان آن بوده که گمان می برده اند این تصویر باید جامه غزل، رباعی یا مثنوی بر تن کند تا شعر شود. با این قید و بند تصویر زیبای خود را در قالب غزل (معمولا) یا رباعی (اکثراً) جا می داده اند. اما وقتی باران ایام دفتر شعر آنها را شسته، از آن غزل فقط همان یک بیت که تصویری زیبا داشته برجای مانده است و به این طریق است که ما با فرم خاصی از شعر در زبان فارسی مواجهیم که به آن «تک بیتی» گفته می شود. این تک بیتی ها همان جوهر تخیل یک شاعر است که در لحظه ای خاص برق شعور و مکاشفه بر او تابیده است. اما درباره پلکانی نوشتن شعر برمی گردیم به مسئله نقطه گذاری و تحریر امروزی که در تقطیع نیمایی اصل نوشتن شعر است. (بنده از

مخالفتان اصطلاح عروض نیمایی هستم. زیرا معتقدم که آن مرحوم در وزن عروضی به نوعی تازه از تقطیع و تحریر و نقطه گذاری دست پیدا کرده که واقعاً اساس دوباره نگریستن به مقوله شعر چه از جهت موضوع و چه از جهت شکل شده است).

به این ترتیب استاد شفیعی کدکنی اگر هم هم در شعر «ابری» مطلع غزلی را در نظر داشته همینکه مقصود را با یک بیت کامل یافته آن را نوشته و بار خود را از این ورطه رها کرده است و آن یک بیت زیبا به تقطیع نیمایی، دیگر به صورت تک بیت در سال های بعد به یادمان نخواهد ماند بلکه به شکل شعری کامل و جامع از شفیعی به یادگاری ماند.

با آن که پیش یادداشت طولانی تر از حد معمول شد. فکر کردم که این تذکر ضروری است. خاصه که اکنون بسیاری از شاعران جوان و اهل دل اگر به وزن شعر فارسی دل بسته باشند می توانند نوع شعر شفیعی کدکنی را سرمشق خلاصه گویی و گزیده گویی قرار دهند تا از سخن ایشان جهان پر شود. لازم می دانم که یک بار دیگر شعر «ابری» را به قول آقای «غ.م» پلکانی بنویسم و در زیر آن به همین روال یک شعر دیگر به غیر از شفیعی کدکنی از شاعری بیایم که حتی نمی دانم نام او چیست: شفیعی کدکنی می گوید:

چون صاعقه

در کوره بی صبری ام

امروز

از صبح که برخاسته ام

ابری ام

امروز

و شعری که نمی دانم شاعر کیست:

هشدار

آفتاب!

از در میخانه مگذر،

کاین حریفان

یا،

بیوسندت که یاری

یا،

بنوشندت که جامی

شعر یعنی اینکه: ما دور پروازترین پرنده تخیل را به آرایش تمام، در قفس رنگین واژگان جای دهیم و هر پیرایه ای را که از جمال معنی آن می کاهد به دور افکنیم.

موافقید آقای «غ.م»؟

EASY TIRE CENTER

فروش انواع لاستیک اتومبیل با قیمت مناسب

**7039 TOPANGA
CYN. BLVD., #C
CANOGA PARK
CA 91303**

Tel: 818-876-2675

818-835-9634





داریوش باقری

ممکنه! باد بیشتر آن پرها را از محلی که قرارشان داده ام، پراکنده است، قطعا هر چقدر هم تلاش کنم، دوباره همه چیز مثل اول نخواهد شد»!

پیرزن با کلامی تامل برانگیز گفت: «کاملا درسته! هرگز فراموش نکن کلماتی که به کار می بری همچون پرهائی ست که در مسیر باد قرار می گیرند. آگاه باش که فارغ از میزان صمیمیت و صداقت گفتارت، دیگر آن سخنان به دهان باز نخواهند گشت، بنابراین در حضور کسانی که به آنها عشق می ورزی، کلمات را خوب انتخاب کن».

رسیدی، مقداری پر از داخل بالش درآورده و به آرامی آنجا قرار می دهی. بایستی دقت کنی که این کار را تا قبل از طلوع آفتاب فردا صبح تمام کرده و نزد من برگردی تا دومین مرحله را توضیح دهم.

خانم جوان به سرعت به سمت خانه اش شتافت و پس از اتمام کارهای روزمره خانه، شب هنگام شروع به انجام کار طاقت فرسایی کرد که آن پیرزن پیشنهاد نموده بود. او با رنج و زحمت فراوان و در دل تاریکی شهر و در هوای سرد و سوزناکی که انگشتانش از فرط آن، یخ زده بودند، توانست کارش را به انجام رسانده و درست هنگام طلوع آفتاب به نزد آن پیرزن خردمند بازگشت. خانم جوان با اینکه به شدت احساس خستگی می کرد، اما آسوده خاطر شده بود که تلاشش به نتیجه رسیده و با خشنودی گفت: «بالش کاملا خالی شده است».

پیرزن پاسخ داد: «حال برای انجام مرحله دوم، بازگرد و بالش خود را مجدداً از آن پرها، پر کن! تا همه چیز به حالت اولش برگردد»
خانم جوان با سرآسیمگی گفت: «اما می دونید این امر کاملاً غیر



ماجرا، از وی مشورت خواست. پیرزن با دقت و حوصله فراوان به گفته های آن خانم گوش داد و پس از مدتی اندیشه، چنین گفت: - تو برای جبران سخنان لازم است که دو کار انجام دهی و اولین آن فوق العاده سخت تر از دومی است. خانم جوان با شوق فراوان از او خواست که راه حل ها را برایش

کلمات در مسیر باد است!

روزی خانمی سخنی را بر زبان آورد که مورد رنجش خاطر بهترین دوستش شد، او بلافاصله از گفته خود پشیمان شده و به دنبال راه چاره ای گشت که بتواند دل دوستش را بدست آورده و کدورت حاصله را برطرف کند. او در تلاش خود برای جبران آن، نزد پیرزن خردمند شهر شتافت و پس از شرح

چطور می جوون بمونیم؟!

۱ - دور انداختنی ها

اعداد و ارقام غیر ضروری رو دور بنداز! این اعداد شامل سن، قد و وزن میشه. بگذار دکترها راجع به این عددها نگران باشن.

خوب واسه همینکه بهشون پول ویزیت میدی.

۲ - نگهداشتنی ها

دوست های شاد و خوش و خرم و سر حالت رو برای خودت نگه دار!

آدم های بی حس و حال تو رو هم بی حال می کنن. (اگه خودت جزو این دسته ای حواست باشه!)

۳ - فراگیری ها

دائم در حال یادگیری باش!

سعی کن بیشتر راجع به کامپیوتر، کارهای دستی، باغبانی و خلاصه هرچی که فکر می کنی یادگیری

هیچوقت نگذار مغزت بی کار بمونه!

«مغز بیکار پاتوق شیطان»!

این شیطان هم اسمش آلزایمره!

۴ - لذت بردنی ها

از چیزهای ساده، لذت ببر!

۵ - همیشه خندان باش!

اغلب بخند، قهقهه های بلند و طولانی!

او نقدر بخند که نفست بند بیاد!

اگه دوستی داری که خیلی باهوش می خندی، پس خیلی باهوش وقت بگذرون!

۶ - تا زنده ای زندگی کن!

گاهی اوقات یه کم اشک بریز

سختی کشیدن هست، غمگین بودن هست، اما ادامه بده.

تنها کسی که تمام طول زندگیمون کنار ماست، خود ما هستیم.

پس تا وقتی که زنده ای زندگی کن.

۷ - دور و اطراف پر!

دور و اطرافت رو با آدم ها و چیزهایی پر کن که دوستشون داری با دوست ها و فامیل، با یادگاری هات، حیوون خونگی، موسیقی، گل و گیاه و خلاصه هر چیز خوب. حالا خونه ات پناهگاه و محل آرامشت شد؟

۸ - جشن سلامتی

سلامتی ات رو جشن بگیر و بهش اهمیت بده!

اگه سالمی، سعی کن این وضعیت رو حفظ کنی!

اگه وضعت متغیره، سعی کن متعادلش کنی و حالت رو بهتر کنی.

اگر هم فکر می کنی تنهایی از پشش بر نمی آیی، از یک نفر کمک بگیر.

۹ - گردش در جاهای تازه

به سمت ناراحتی هات سفر نکن!

برو به یک مرکز خرید، برو به یه محله ی دیگه، حتی برو به کشور دیگه.

اما هیچ وقت جایی نرو که باعث سرافکندگی و احساس گناهت بشه!

۱۰ - استفاده از فرصت!

از هر فرصتی که داری استفاده کن و به همه کسانی که دوستشون داری، عشقت رو نشون بده.

فقط برای خنده

● بیشتر مردها آرزوی بزرگ دارند، اول داشتن خونه، دوم داشتن ماشین برای فرار از خونه. همیشه عکس همسرت رو تو کیفیت بذار تا هر وقت مشکل بزرگی واست پیش اومد به عکسش نگاه کنی و بدونی مشکل بزرگتری هم داری؟!

اسپانیایی ها میگوین: عشق ساکت است اما اگر حرف بزند از هر صدایی بلندتر است!

ایتالیایی ها میگوین: عشق یعنی ترس از دست دادن تو!

ایرانی ها میگوین: عشق سوء تفاهمی است بین دو احمق که با یک ببخشید تمام میشود!

-ارنست همینگوی: زن ها جنگ را شروع می کنند و مردها آن ها را ادامه می دهند.



فرشته شعله ور خواب زدگان

اگر چهره ات از آتش خورشید،
سوخته است!
چشمانت از میان بادهای
خشمگین و
شن های سوزنده
سراب را دیده اند.
اگر دست هایت زبر و خشک
و شانه هایت از بار سنگین
فرسوده و خمیده گشته است
اگر در رودخانه خشک
به دنبال آب روان
سرگردان شده ای،
در فواصل شب بی خوابی و
هشیار و بیدار نشسته ای!
بامن بیا
ای دوست من
هم رزم من
بامن همراهی کن
تا برویم
خواب زدگان را
در روز روشن
بیدار کنیم
تا زندگی را
پیش از همیشه مردن
به تماشا بنشینند!



مجتبی معظمی میراث خرد

یادم بود
که شاعر را ارثیه هایی ست
تمام نشدنی
نه وارث ملک
و خانه و زمین و جواهر
که میراث دارِ روشنی
نور و بیداری و آگاهی...
دشمن دروغ و تزویر و ریا
مُروجِ راستی و درستی
شاعر میراث مندِ خرد است.
که موکلِ آب است
در این برهوت خشک!
آبی که از آفتاب بی دریغ تر است.
آبی که طراوت از اوست.
و تماشایی ست شاعری
که مثل آب زلال است
«سهراب» را به یاد می آورم:
شاعران وارثانِ آب،
خرد و روشنی اند.
دیدم که نیستند
از این خیلِ ناشاعر... چنین
نیست!



سیمین بهبهانی

کوچه

کوچه، آه، بگو با من! شور نسل جوانت کو؟
وان نگاه خریداری پشت سر و روانت کو؟
گوی و تنگی میدان، های و هوی جوانانت
تیر و تور و خط و مرزی بسته ره به میانت کو؟
جنگ حنجره و آوا رنگ پشت لب و سیما...
با بلوغ بهار آسا، هیچکاره خزانت کو؟
در تو گزمه چوپا کوبد خواب خلق بر آشوبد؛
در تموز رمیدن ها، سایه سار امانت کو؟
هر پسین، پی دیواری، حجله تازه و نوداری!
نقل و پول و نثار، اما جز فشاند جانت کو؟
سبزه روی سیه چشمی لب نمی گزد از خشمی:
شوخی پسران چون شد؟ شرم دخترکانت کو؟
آن، شهید و تبارش گم! این، فتیل و مزارش گم...
حال و روز خوشی بودت: این کجا شد و آنت کو؟
نقش سینه ی دیوارت یاوه های دلزارت...
تا زمانه بشویدشان، لال مانده! زبانت کو؟
نام تازه تو را دیدم از شهیدی و، پرسیدم
کز شهادت بسیاریان بر کتیبه نشانت کو.
رأی پیر تبه کردت، تا دیار فنا بردت
کوچه، پیر شدی، مُردی! قلب گرم جوانت کو؟



حسین توکل «واله»

اشکِ غربت

هر سال جدیدی که فرا می‌رسد،
چه مسیحی و چه ایرانی،
تنها:
کارت‌های شادباش آنها را،
رد و بدل می‌کنیم!
ای کاش می‌شد در لابلای آنها نیز،
قطره‌ای از اشکِ غربت،
آهی که در سینه‌پر
از دردمان لانه کرده،
نگاه منتظری
که به دور دست‌های خیال،
در رسیدن به وطن عزیز داریم هم،
همراه می‌کردیم.
اما افسوس که
به قول «علی‌اشتری»:
«ای اشک هرچه ریخت از دیده زیر پای
بینم که باز بر سرِ مژگان نشسته‌ای!»

عباس صفاری

قلب ما رودخانه

هر بار که آمده‌ای
آخرین بار بوده است
و هر بار که رفته‌ای اولین بار
فردا تو را
برای اولین بار خواهیم دید
همانطور که دیروز
برای آخرین بار دیدمت

شاید امروز نیز صدایت
که بارش شیرین توت
بر پرده‌کتانی است
دهانم را آب بیندازد

ماه نیستی
تا در قاب نقره‌ای ات
هر بار که نومی شوی
حکایتی کهن باشد
افتاده به جان
آغوش شعله‌وری هستی
که در چشم بر هم زدنی
کن فیکون می‌کنی مرا
و هر بار که رفتنم را
از پاگرد پلکان
تماشای کنی
مانند قزل‌آلای نگون بختی
که یک عقاب تیز چنگ
از رودخانه قاپیده باشد
گیجم و نمی‌دانم
چه بر سرم آمده است.

مهناز بدیهیان

قلب ما

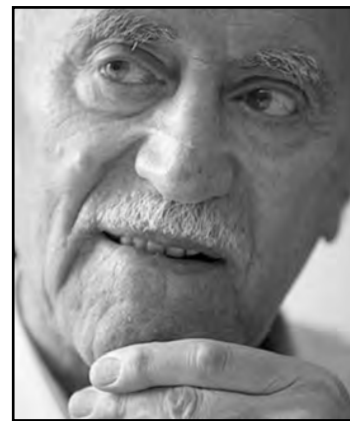
ریشه‌های جوان تو را
به خاک سپردند
تا از آنها گل عشق روید
اندیشه‌های جوان تو را پنهان کردند
تا اندیشه‌های کهنه و دروغین
عریان شوند
قلب ما با تو آمیخت
تا عشق را صحنه‌گذار



الکساندر تمرز

جوتن و خروتن

با خواندن «فردوسی»
جوش می‌آورم
تب می‌کنم
عرق می‌ریزم
از گذشته و حال
جان می‌گیرم
دوباره هفته دیگر
جوش و خروش



مفتون امینی

گردباد سهمناک

چه سال‌ها و سده‌ها
که در این خانه‌ی خالی،
همه شب چراغ‌ها روشن است
اما کسی که خانه برای اوست
سر همین پریشب آمده است
و دیری نیز نخواهد ماند.
ومن در شگفتم
که چرا در این سرای بزرگ
تدارک مهمانی
با اقامت مهمان هماهنگ نشده است
آیا بنابر بیهوده کاریست؟
یا بازی با امیدها در میان است؟
.....
ما نمی‌دانیم
و فقط می‌بینیم
که ندانستن‌ها ذره ذره رودر کاستن اند
و از آن سو
کسانی خواب دیده اند
که پس از هر خاکریز،
کوچک شده‌ای
گردباد سهمناکی هست...



آبگیری سدهای زیانبخش!

چگونه ویرانی‌های میراث فرهنگی، طبیعی و محیط زیست گسترش یافته است!



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

سدهای برای چپاول بیشتر!
آخرین خبرهای رسمی مربوط به میراث فرهنگی از ایران حاکی است که، با بالا آمدن آب در پشت سد سیمره، واقع در مسیر رودخانه ی سیمره در استان ایلام، همانطور

که پیش بینی می شد، ۱۲۰ محوطه ی تاریخی بسیار با ارزش متعلق به دوران قبل از اسلام به زیر آب فرو رفته اند. یا، در واقع، باید گفت که آن ها را به زیر آب فرو برده اند.
از ابتدای شروع ساختن این سد، کارشناسان امور تاریخ و باستانشناسی هشدار داده بودند که در این محوطه ها منابع معتبر تاریخی از دوران های مختلف هخامنشی، اشکانی و به ویژه دوران ساسانی وجود دارد، اما برخلاف ادعاهای مسئولین سازمان میراث فرهنگی مبنی بر حفظ آثار و اسناد این محوطه ها، در تمام مدت ساختن سد و آبگیری آن هیچ

اقدامی در مورد حفظ این آثار صورت نگرفته است. بنا بر گفته ی حسن عطا پور، کارشناس ارشد باستان شناسی میراث فرهنگی لرستان: «از سال ۹۰ تاکنون آثار تاریخی و باستانی بازمانده از قدیمی ترین زمان های تاریخی تا پایان دوره ی پیش از اسلام به دلیل ساخت این سد زیر آب رفته است».
در عین حال، بر اساس گزارش هایی که در نشریات دولتی نیز منتشر شده، نشانه های غارت و تخریب در سراسر این محوطه ها به چشم می خورد. دولتی ها معتقدند که این وضعیت کار مردم محلی و حفاران غیر مجاز

است؛ اما کدام آدم ساده لوحی می تواند باور کند که، در محوطه ی سد، که به شدت زیر کنترل و نظر مسئولین انتظامی و دولتی است چگونه حفاران غیر مجاز با تراکتور و بولدوزر و دیگر وسایل به کار حفاری و غارت آثار تاریخی مشغول بوده اند و کسی هم خبر نشده است؟

سد غیرکارشناسی!

آبگیری سد سیمره در اردیبهشت سال ۱۳۹۰ شروع شد، با این ادعا که این کار برای تولید برق در منطقه مفید است و اثرات بدی هم در وضعیت کشاورزی و مردم منطقه نخواهد



آبگیری سدی در بالا دست خوزستان موجب کاهش شدید بیان آب رودخانه و مشکل کشاورزی منطقه می شود و به وضعیت خشکسالی می افزاید!

ماجرای «سد سیوند» اشاره کرد. در آن زمان (آوریل ۲۰۰۷) اگرچه دیدیم که دولت احمدی نژاد و رحیم مشایی و همراهان اش، به بهانه ای کمک به کشاورزان، این سد را، برخلاف اعتراض های گسترده ی مردم و بیشترین کارشناسان، آبگیری کرده و تنگه ی بلاغی را، با مهمترین آثار تاریخی زمان هخامنشیان، به زیر آب بردند، اما شاهد آن نیز بودیم که تلاش های کوشندگان میراث فرهنگی و مردمان فرهنگ دوست در داخل و خارج ایران و کمک یونسکو، در راستای کمتر آب گیری کردن این سد، سبب شد که حداقل آثار تاریخی جهانی محوطه ی پاسارگاد از بین نرود.

جالب این است که در طول مدتی که کوشندگان میراث فرهنگی در ارتباط با سد سیوند اعتراض می کردند مقامات دولتی، از رییس جمهور گرفته تا رییس میراث فرهنگی

پژوهش در امور آب ایران بوده و چندین سال در ارتباط با «پیامدهای زیانبار سدسازی و نابودی رودخانه ها و تالاب های ایران» پژوهش داشته است، توجه کرده که می گوید: «سدسازی یکی از بدترین گزینه های مدیریت آب کشور است؛ مدیریتی که هرگز خود را با اصل ۴۴ قانون اساسی همسو نکرده و همچنان در اختیار دولت است تا آخرین بازمانده ی رودهای کشور را به ورطه ی نیستی بکشاند».

اعتراض های ادامه دار!

قبل از این که دولت احمدی نژاد نهادهای غیر دولتی را از میان بردارد، کوشندگان میراث فرهنگی در ایران نیز، حداقل در این گونه موارد، واکنش هایی را در برابر این گونه ویران گری ها انجام می دادند. از مهمترین و پرسرو صدا ترین این واکنش ها، که در واقع به جنبشی فرهنگی بدل شد، می توان به

میراث ها بوده اند. شگفت انگیزتر اینکه انجام بیشتر این «اقدامات عمرانی» نه تنها به حال مردمان منطقه مفید نبوده بلکه زیان های عمده ای را به همراه داشته اند.

سدسازی بی حاصل!

در مورد سدسازی لازم است به این نکته نیز توجه شود که اساساً سال هاست که در بیشتر کشورهای پیشرفته ی جهان سد سازی (به دلیل زیان های بیشتر از سود آن) متوقف شده است، و تقریباً بیشتر متخصصین، طرفداران محیط زیست، و اساتید متخصص در دانشگاه های ایران نیز سد سازی را مهم ترین عامل بیابان زایی در ایران دانسته اند.

اما همچنان سد سازی بصورتی دائم ادامه یافته و به خصوص در دوران احمدی نژاد با سرعت و اصرار زیادی توسعه پیدا کرده است. برای نمونه می توان به سخن خانم فاطمه ظفرنژاد، یکی از این کارشناسانی که کارش

داشت. در حالی که در همان زمان آغاز آبگیری سد، «قنبری» نماینده ی ایلام در مجلس اسلامی، اعلام داشت که هنوز فکری به حال وضعیت تملک اراضی دهانه ی سد و روستاهای مسیر آن، و اسکان دادن مردمان و کشاورزانی که منازل و اراضی شان را از آن ها گرفته اند، نشده است.

او همچنین در همان زمان به خبرنگاران گفت که: «حذف برخی از فرصت های شغلی و غیرقابل استفاده شدن بسیاری از بهترین اراضی ایلام در مناطقی که در طول سال تا ۳ بار مورد شالیکاری و صیفی کاری قرار می گیرد از مسائلی است که در حاشیه سدسازی در این منطقه به وجود آمده است».

در آبان ۱۳۹۰، یعنی درست ۶ ماه پس از آبگیری، ناگهان خبرگزاری ها اطلاع دادند که بیش از ده هزار ماهی در دریاچه سد کشته شدند. کارشناسان اعلام کردند که ساخت غیر کارشناسانه، و آبگیری زودهنگام سد و نبود اکسیژن در آب سبب مرگ ماهی ها در دریاچه ی سد شده است.

سابقه ویرانگری عمدی!

روند ویران کردن میراث فرهنگی و تاریخی، و نابودی آب و خاک و هوای میراث طبیعی و محیط زیست ایران، به بهانه ی «عمران و آبادی»، از آغاز به قدرت رسیدن حکومت اسلامی وجود داشته است.

تداوم منظم این روند خبر از آن می دهد که حکومت همواره روش مشخص و سیستماتیک و دقیقی را در راستای نابودی اینگونه آثار پی گرفته و با تعویض هر دولتی نیز، مسئولان جدید، در عین تصدیق ویرانی های انجام شده، تقصیر را به گردن دولت قبل از خود انداخته اما خود نیز همان ویرانگری ها را ادامه داده اند.

در سه دهه گذشته، ده ها پل، جاده، کارخانه، هتل، خط ترن، سد، حسینیه، مسجد، تکیه و حتی امامزاده های جدیدالتأسیس؛ در شهرهای مختلف ایران ساخته شده و به خاطرشان بخش بزرگی از میراث فرهنگی و بافت های تاریخی و یا رودخانه ها و تالاب ها و دریاچه ها و جنگل ها تخریب شده اند، که از جمله مهم ترین آن ها ایجاد همین سدها است که یکی پس از دیگری در استان های مختلف کشور زده شده و یا قرار است زده شوند.

این وضعیت در حالی است که بسیاری از این عملیات به اصطلاح عمرانی را می شد به راحتی در چند کیلومتر دور از محوطه های ارزشمند تاریخی و طبیعی انجام داد، اما مقامات مسئول آنها را درست در مناطقی انجام داده اند که دربرگیرنده ی اینگونه

عمرانی و آبادانی غیرکارشناسانه و غلط کار دست مردم داده است!

انقلاب تاکنون از این به اصطلاح عمران و آبادی های غیرکارشناسانه و غلط در دست داریم، و به خصوص از ساختن و آگیری سدهایی که همه ی متخصصین خارجی و داخلی به بیهوده بودن و زیانبار بودن شان رأی داده اند، کاملاً روشن شده که این نوع عملیات نه تنها نفعی به حال مردم نداشته بلکه زیان های جبران ناپذیری را، چه از نظر پرداخت هزینه های نجومی از جیب مردم، و چه در ارتباط با آب و هوا و خاک و جنگل و میراث فرهنگی و تاریخی، به همراه داشته اند. طبیعی است که ادامه دادن به کار دولت های قبلی، آن هم به بهانه ی این که «مقدمات ساختن این سد در دوران احمدی نژاد، یا دوران رفسنجانی، و یا هر دوران دیگری ریخته شده»، همین نتایجی را به دنبال خواهد داشت که نمونه هایش را فراوان دیده ایم.

در عین حال، دولتمردان کنونی باید بدانند که، بر پایه ی آنچه تاکنون رخ داده، آیندگان خودشان هم آنها را مقصر ویرانگری هایی که در راهد خواهند دانست. و در عین حال باید بدانند که غیر از جماعت به به گو و متملق دور و برشان همیشه مردمانی دلسوز و حق طلب نیز به آن ها نگاه می کنند تا یادشان را به نام و یا به ننگ به ثبت تاریخ بپیارند.

هکتار از تالاب هورالعظیم خواهد شد».

بی تدبیری و بی امیدی!

به نظر می آید، ناآگاهی است اگر با اطمینان بگوئیم که کل رهبری و مسئولین جمهوری اسلامی از سیر تسلسل ویرانگری های خبر بوده اند. به راستی چه نامی می توان بر این اعمال وقفه ناپذیر دولت های حکومت اسلامی گذاشت؟ ویران کردن ایران زمین به هر قیمتی و به عمد؟ و یا بی کفایتی؟ سودجویی؟ ناکارآمدی؟ حتی اگر خوش بینانه و ساده لوحانه بگوئیم که فقط این مورد دوم واقعیت دارد باز هم می توان پرسید که چگونه می شود کل رژیم نالایق را که به دلیل ناکارآمدی حاصلی جز ویرانی و فقر و بیکاری و بدبختی برای مردمان ما نداشته است لایق و شایسته ی رهبری ۷۵ میلیون انسان و یک سرزمین با ارزش و ثروتمند دانست؟

آیا کارشناسان و متخصصین و امثال من کوشنده ی میراث فرهنگی اشتباه می کنیم؟ کافی است تا آن هایی که هنوز به این حکومت و اکنون به حسن روحانی و «امید و تدبیرش» دل بسته اند چشم باز کنند و منتظر آینده باشند و ببینند که این دولت نیز با همه ی انتقادهایش از دولت قبلی همچنان دنبال کار آن ها را خواهد گرفت یا نه.

آنچه روشن است اینکه: با نتایجی که از آغاز



به عقیده ی برخی از کارشناسان صنعت آب، که در نشریات مختلف نیز منتشر شده: «آگیری این سد در بالادست خوزستان موجب کاهش شدید بیلان آب رودخانه ی کرخه شده است. در واقع از یک سوتأمین آب کشاورزی مناطق دشت آزادگان، حمیدیه و هویزه در خوزستان دچار مشکل شده و، از سوی دیگر، عملکرد تالاب هورالعظیم، به عنوان سپر حفاظتی خوزستان در مقابل ریزگردها، دچار اختلال شده است».

مسئولین دولتی می گویند که هدف شان از ساخت سد سیمره تولید برق بوده است و اکنون روشن شده که چنین هدفی، حتی اگر به نتیجه برسد، کل اکوسیستم محیط زیست، کشاورزی و آب شرب خوزستان را تحت الشعاع قرار خواهد داد. به قول حمیدرضا بخشی، دبیر انجمن صنفی مهندسان صنعت آب خوزستان: «سرشاخه های رودخانه کرخه در چند استان کشور از جمله کردستان، همدان، مرکزی، لرستان، کرمانشاه و ایلام است و آگیری نامناسب سد سیمره به وضعیت خشکسالی می افزاید و آبی که باید برای کشاورزی ذخیره شود به منظور تولید برق ذخیره می شود و کشاورزی را در آن منطقه نابود می کند. علاوه بر این منجر به تولید کانون گرد و غبار و بیابانی شدن ۲۰۰ هزار

و وزارت نیرو و غیره، علاوه بر شعارهایی که در مورد آبادانی، و «کشاورزان مستضعف» و غیره می دادند پاسخ غیر منطقی شان این بود که: «پروژه ی این سدها از زمان رفسنجانی ریخته شده» یا «در دوران خاتمی این پروژه ها تصویب شده است»!

حتی یکی از وزیران نیروی وقت حرف مضحکی به این مضمون زد که «مقدمات ساختن همه ی این سدها از زمان پهلوی ریخته شده است و مقصر آن ها هستند»؛ و هر چه کارشناسان فریاد کردند که «بسیار خوب، همه ی آن ها اشتباه محاسبه کرده اند اما شما چرا اجرا می کنید؟» پاسخی نشنیدند.

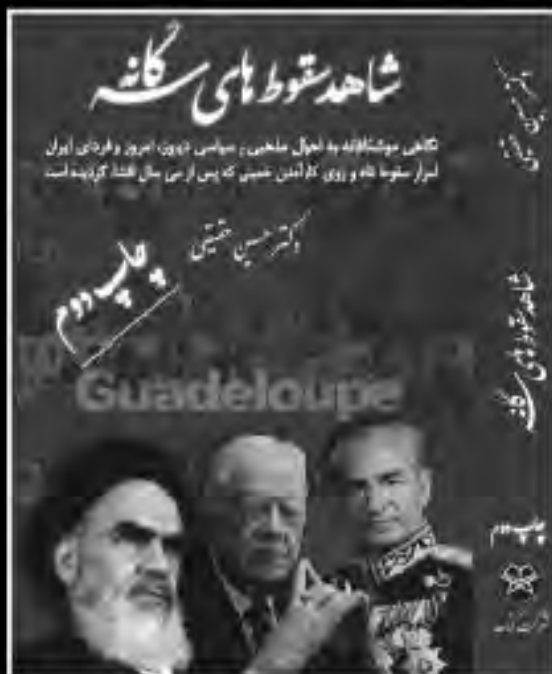
نتیجه ی تلاش مثبت جنبش مردمی در مورد سد سیوند این بود که دولت احمدی نژاد، و معاونش رحیم مشایی در میراث فرهنگی، تصمیم گرفتند تا نهادهای غیر دولتی را یکی پس از دیگری تعطیل کرده، روزنامه نگاران غیر دولتی مربوط به میراث فرهنگی و محیط زیست را با تهدید ساکت کنند، و حتی طی نامه ای رسمی باستانشناسان و کارشناسان میراث طبیعی را ناگزیر سازند که جز از طریق سازمان میراث فرهنگی و کسب اجازه از آن ها با مردم و روزنامه نگاران گفت و گو نکنند. بدینسان، رفته رفته صداهای حق طلبانه در این موارد خاموش شد و از آن پس تاکنون سد پشت سد است که آگیری می شود، و ویرانی های میراث فرهنگی و میراث طبیعی و محیط زیست گسترش بسیار یافته است.

ویرانی ناشی از آگیری!

اکنون نیز می بینیم که نتایج ویرانی های ناشی از آگیری سد سیمره، که در زمان احمدی نژاد ساخته شده، پس از دو سال و نیم همچنان ادامه دارد و حال قرعه ی فال به نام دولت روحانی زده شده تا در این مورد تصمیم گیری و اقدام کند.

این سد، علاوه بر نابودی روزمره ی میراث مهم و با ارزش فرهنگی تاریخی مان (که به قول آقای غلامرضا کرمان، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد تهران، «از نظر گردشگری ارزشی صد برابر اهمیت سد سیمره را دارند») در وضعیت کشاورزان و به طور کلی مردمان آن منطقه نیز اثرات ناگواری خواهد داشت. کارشناسان محیط زیست می گویند، از آنجا که سیمره از سرشاخه های مهم رودخانه کرخه است، آگیری این سد تأثیری ویرانگر و جدی بر وضعیت کم آبی منطقه دارد.

چاپ دوم کتاب پر خواننده «شاهد سقوط های سه گانه»



برای تهیه کتاب «شاهد سقوط های سه گانه» نوشته دکتر حسین حقیقی به دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمائید.

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

ketab.com

310-477-7477



incredibleVEINS

کلینیک تخصصی ما زیر نظر

دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بورد فوق تخصصی در جراحی های

قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

دکتر سام ابراهیمی با تکنولوژی جدید لیزر

و رادیو فرکانسی، در ۳۰ دقیقه،

درد ۳۰ ساله پاهایتان را بهبود می بخشد

اگر دچار مشکلاتی نظیر گرفتاری عضلات پا، پادرد، عفونت پا، ورم پا، خارش پا و بی قراری پا هستید
دکتر سام ابراهیمی با استفاده از تکنولوژی جدید لیزر و اشعه رادیو فرکانسی در کمتر از سی دقیقه پای شما را به آرامش می رساند

مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی است و بیمه های

مدیکل و مدیکر موظف به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

16030 Ventura Blvd., #605

Encino CA 91436

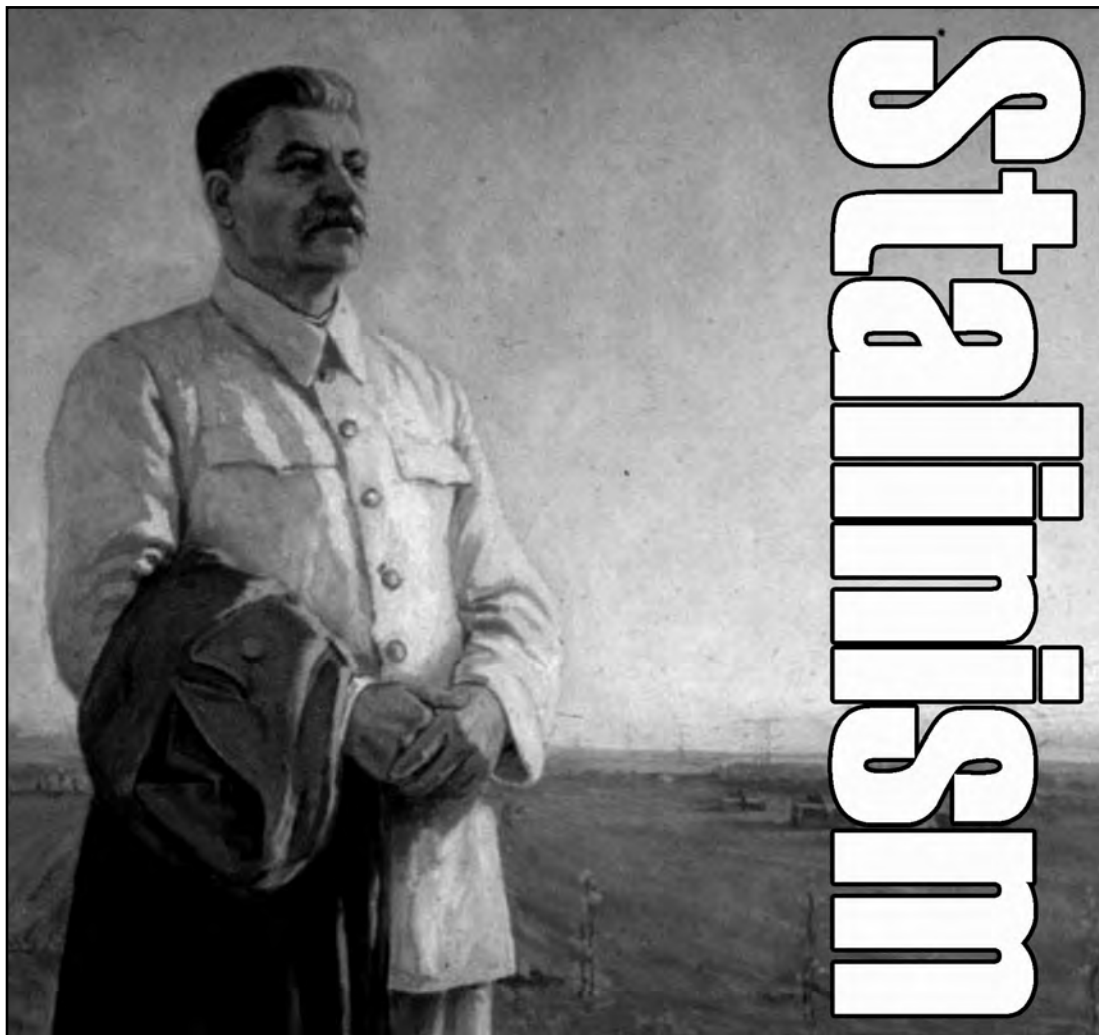
818.900.2700

Fax: 818.514.7999

incredibleveins.com



از پنهان کردن پاهایتان خسته شده اید؟



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

پس از مرگ وی ، استالینیسیم به عنوان انحرافی از موازین لینین تلقی شد.

استالین زدایی Destalinization

فراگردی است که پس از برگزاری بیستمین اجلاس حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۵۶ و در پی مرگ ژوزف استالین نخست وزیر و مارشال اتحاد شوروی (۱۹۵۳ - ۱۸۷۹) توسط نیکیتا خروشچف (۱۹۷۱ - ۱۸۹۴) دبیرکل حزب کمونیست شوروی به اجرا درآمد. وی با انتقاد از «کیش شخصیت» استالین و تصفیه های خونین وی، راه این فراگرد را هموار کرد. درکنگره بیست و دوم حزب، پیکر بی جان وی از محل آرامگاه لینین به دیوارکرملین منتقل شد و تندیس های وی نیز برداشته شد. در راستای همین سیاست اسامی میادین تغییر کرد و نام استالینگراد نیز به ولگاگراد تبدیل شد.

غلامرضا علی بابایی

کل قوای اتحاد شوروی که متضمن روش های اجرای مارکسیسم لینینیسیم در روسیه شوروی در دوران حکومت وی و تفسیر نظریات مزبور و انطباق آنها با عمل است. این جهان بینی مترادف با اعمال خشونت ، رژیم پلیسی ، فردپرستی و دیکتاتوری به شمار می آید.

معروف ترین تفسیرهای استالین درباره نظریه های «دولت در حال مرگ» و «انترناسیونالیسم» است. وی معتقد بود که «مردن تدریجی دولت با ضعیف کردن آن به وجود نخواهد آمد بلکه با تقویت آن به حداکثر صورت می گیرد». درباره انترناسیونالیسم اظهار می دارد: «انترناسیونالیست کسی است که بدون قید و شرط از شوروی دفاع کند زیرا دفاع از جنبش انقلابی بدون دفاع از شوروی به منزله پیوستن و غلتیدن به اردوی دشمنان انقلاب است».

استالین در حقیقت استراتژی و تاکتیک احزاب کمونیستی را تابع مطلق از سیاست خارجی شوروی قرار داد.

خویش را باز یافتند، مجدداً خائن شناخته شدند.

استبداد

Absolutism

حکومتی است که در آن مردم دارای نماینده، حق رأی یا هرگونه سهم دیگری در اداره امروز کشور نیستند. نامحدود بودن قدرت فرمانروا از لحاظ قانونی به نحوی که کاملاً درکار خود مختار باشد، وجود دستگاه متمرکز و شدیدالعمل که هرگونه مخالفتی را سرکوب می کند، سیستم قدیمی و استثمار و گاهی وجود روابط فئودالی از مشخصات استبداد است.

استبداد، اتوکراسی و دسپوتیزم دارای جنبه های مشترکی هستند ولی کاملاً منطبق بر یکدیگر نمی باشند. در عین حال توتالیتریسم مستلزم استبداد است اما هر استبدادی توتالیتر نیست.

استالینیسیم

Stalinism

اصطلاحی است منسوب به ژوزف استالین دیکتاتور، نخست وزیر و دبیرکل حزب کمونیست و فرمانده

می شود و در سال ۱۹۱۶ به جای ام.او-۵ (M.O.5) تأسیس شد تا وظیفه ضد جاسوسی در داخل و خارج از کشور را برعهده گیرد. اداره قبلی در سال ۱۹۰۴ تأسیس شده بود.

ام.ای. شش MI-6

«سرویس اطلاعاتی» بریتانیا موسوم به اس.آی.اس. که مسئول کارهای اطلاعاتی در کشورهای خارجی است.

اعاده حیثیت

Rehabilitation

این اصطلاح در نظام های کمونیستی برای آن دسته از فرماندهان و رهبران سیاسی به کار برده می شده که در خلال تصفیه های خونین دوران استالینی در روسیه و یا اروپای شرقی به طور پنهانی اعدام شدند.

جریان دیگری نیز هست که گاهی به پس گرفتن «اعاده حیثیت» شهرت دارد. بر این اساس برخی از مقامات حزبی که حیثیت سابق حزبی

التقاطی

Eclecticism

گردآوری و پیوند مکانیکی غیراصولی چندین مجموعه ایدئولوژیکی و نظریه های نامتجانس، را «تفکر التقاطی» می نامند.

الیگارشی / گروه سالاری Oligarchy

مأخوذ از ریشه یونانی الیگوس (Oligos) به معنای معدود و اندک. این اصطلاح از لحاظ لغوی به معنای سیادت گروه معدود بوده و در علم سیاست به مفهوم سیادت سیاسی و اقتصادی گروه های معدودی از ثروتمندان، استثمارگران و صاحبان نفوذ می باشد و یکی از اشکال حکومتی در نظام های استثماری به شمار می رود.

ام.ای. پنج MI-5

اصطلاحی است که به اداره پنجم اطلاعات نظامی انگلستان اطلاق

یه مرد و یه زن!



مینا اسدی

از اومی خواست که دری بروش واکنه

بالاخره یه روز اون در وا شد:

یه مرد پیدا شد،

که عاشق ملیندا شد.

دیگه هیچکس جرأت نداشت واسه ملیندا عرق بخره،

دیگه هیچکس جرأت نداشت با ملیندا بخوابه،

دیگه هیچکس جرأت نداشت ملیندا رو دست و پا شکسته

پرت کنه تو کوچه و در و به بنده!

حالا دیگه اون خودش ملیندا رو جمع و جور می کرد.

حالا دیگه اون خودش واسه ملیندا عرق می خرید.

حالا دیگه اون خودش با ملیندا مست می کرد.

حالا دیگه اون خودش ملیندا رو کتک می زد.

حالا دیگه اون خودش ملیندا رو پرت می کرد تو کوچه

و در و می بست.

حالا دیگه اونا فقط خودشون بودن و خودشون!

و ملیندا سال های سال خوشبخت و راضی

با مرد محبوبش زندگی کرد.

زمستان «استکهلم» سوئد



«ملیندا» هر روز مست بود

«ملیندا» هر شب مست بود

هر وقت که می دیدیش، تلوتلومی خورد

همیشه مست بود،

هر وقت مست می کرد با یکی می رفت با یه مرد که اونم مست بود

همیشه ی خدا سر و صورتش زخمی بود

بعضی وقتا می لنگید

بعضی وقتا دست و پاش باند پیچی بود

مردایی که می بردنش

پول عرقش می دادن

اما در عوض کتکش می زدن

هفته ی اول هر ماه

که ملیندا حقوقش رواز «اداره ی خدمات اجتماعی»

می گرفت با مردا

نمی رفت

عرقش می خورد و تلوتلو خوران می رفت به خونه اش

از هفته ی دوم ماه که پولاش تموم می شد

رفت و آمدش با مردا شروع می شد و

تا می اومد زخماش خوب بشه، دوباره می رفت سر میز مردا.

اونا براش عرق می خریدن

باهاش مست می کردن

بعد یکی شون می بردش خونه ی خودش

کتکش می زد،

باهاش می خوابید و صبح زود تو گرگ و میش هوا،

-خونین و مالین -

پرتش می کرد تو کوچه در و می بست.

اما «ملیندا» هیچوقت از روزگار گله ای نداشت

خوب اونا عرقش می خریدن و حق داشتن کتکش بزنی

وقت بدمستی حالیش نبود

اما وقتی مستی از سرش می پرید،

به حال خودش گریه می کرد.

هر وقت غصه دار می شد

می رفت کلیسای روبروی عرق فروشی،

اونجا پای مجسمه ی مریم مقدس می نشست و اشکریزان



ناصر شاهین پر

● اصل کلیله و دمنه و یا خدای نامه نیست، اما متن ترجمه شده این کتاب‌ها به زبان عربی موجود است! ● بسیاری از آیین نامه‌ها و اندرزنامه‌های ساسانی برای استفاده خلفای عباسی ترجمه شدند که راه و رسم ملک‌داری را بیاموزند!

کتاب‌های نجات یافته

در مطلب هفته گذشته، راجع به کتاب‌های نوشته شده در عصر ساسانی، در قیاس قطره ای از دریا صحبت شد. حتا در مقاله ی هفته ی گذشته، طبقه بندی کتاب‌های عصر ساسانی، به صورت کامل نوشته نشده بود. دلایل این کار هم بسیار است. اول این که من به تمامی منابع و مأخذ لازم، دست‌رسی ندارم. دوم این که می‌دانم مطالب باید درخور حوصله‌ی خوانندگان یک هفته‌نامه باشد. اما مقدمه‌ای که باید برای مطالب از این به بعد، به خوانندگان عزیز، عرض کنم، این است که پس از حمله‌ی عرب به اسلام، نابودی آثار فرهنگی به خصوص کتاب، برای اعراب مهاجم امری عادی و چه بسا، اجرای یک فرمان دینی محسوب می‌شد. چراکه به آنان گفته بودند، قرآن مجموعه‌ی همه‌ی دانش‌های بشری است و کتاب دیگری به چند دلیل، لازم نیست. اگر محتویات و مضامین کتاب‌ها موافق قرآن است که در خود قرآن وجود دارد. اگر برخلاف قرآن است که باید معدوم شود.

در حمله‌ی اعراب به ایران، دو دسته کتاب نجات یافتند: اول کتابخانه‌ی پلنخت ساسانی که یزدگرد همراه کاروان چهارهزار نفره‌ی خود آنها را در عقب نشینی‌های مکرر حمل کرد و پس از کشته شدنش در مرو این کتابخانه توسط خاندان‌های بزرگ ایرانی حفظ شد و تا قرن چهارم و پنجم هجری، این کتابخانه‌ی عظیم وجود داشت و مورد استفاده دانشمندان نامی ایران مانند ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا واقع می‌شد.

کتاب‌های محفوظ مانده

دسته‌ی دوم کتاب‌هایی که از سوختن و نابودی نجات یافتند، کتاب‌های متفرقه‌ای بودند در خانه‌های دهقانان و اشراف ایرانی که با اعراب وارد جنگ

یک حقیقت بزرگ تاریخی در زیر خاکستر یک شکست!

نابودی آثار فرهنگی برای اعراب مهاجم امری عادی و چه بسا یک فرمان دینی محسوب می‌شد!

فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد و در مقابل سپاه اعراب صف آرایی کند. رستم فرخ زاد با این تاکتیک موافق نبود. ولی ترس یزدگرد سوم که ناآزموده بود، زیرا در داخل دربار ایران پرورش نیافته بود و از جنگ هراس شدید داشت، رستم فرخ زاد را وادار کرد که به یک تاکتیک غلط تن در دهد. بی خود نیست که در نامه‌ی به برادرش می‌نویسد «ابلیس بر ما غلبه کرده است». حال برای این که اختلاف عمیق این گونه تاکتیک جنگی را با روش‌های جنگی سپاهیان ساسانی در یابیم ناچار هستیم به گزارش لحظه به لحظه «امیلیانوس مارسلینوس» در حمله‌ی ژوستین، امپراتور روم، دقت کنیم. البته متن کامل این گزارش بیش از پنجاه صفحه‌ی مجله را خواهد گرفت. بناچار، نکات مهم آن را بازگو خواهیم کرد. پیش از آنکه به گزارش «مارسلینوس» بپردازم، لازم می‌دانم یادآوری کنم که در زمان حمله‌ی «ژوستین» به قلب ایران شهر، یعنی خاک عراق فعلی، شاپور در

برای استفاده‌ی خلفای عباسی ترجمه می‌شد که آن‌ها راه و رسم مملکت‌داری را از ایرانیان بیاموزند. چگونگی سقوط امپراتوری؟! اما در این مقطع تاریخی، برای ایرانیان علاقمند، پیوسته این پرسش پیش می‌آید که این امپراتوری عظیم، چه گونه توسط مشتی اعراب دور از تمدن سقوط کرد؟ برای پاسخ به این پرسش نظریات گوناگونی از قبیل از هم گسیختگی مرکز فرماندهی امپراتوری، جنگ‌های طولانی با رومی‌ها و یا شدت یافتن اختلالات طبقاتی و دخالت‌های مؤبدان در امور سیاسی و غیره گفته شده است.

اما با برخورد با یک گزارش مورخ رومی در جنگ‌های امپراتور ژوستین با شاپور ذوالکثاف، حقیقت دیگری هم از پس پرده‌ی ابهام، بیرون می‌افتد. مورخین متعدد و حتا ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه، این گونه گزارش می‌دهند که یزدگرد، سپه سالار ایران رستم فرخ زاد را وادار کرد که خود

نشندند، یا قبول اسلام کردند و یا با پرداخت جزیه (سربها) به زندگانی خود ادامه دادند و در سال‌ها و قرون بعد، بطور تصادفی به دست نویسندگان و محققین عصرهای بعدی افتادند.

بسیاری از کتاب‌های مهم عصر ساسانی توسط ایرانیانی که زبان عربی را خوب فرا گرفته بودند، به زبان عربی ترجمه شدند. که صورت اسامی این نویسندگان و مترجمان در دانشنامه‌ی «ابن ندیم» معروف به فهرست «ابن ندیم» و بسیاری دیگر از دانشنامه‌هایی که در قرون چهارم و پنجم توسط دانشمندان ایران تدوین گردید، ذکر شده است. بنابراین، مطالعه‌ی فرهنگ و تمدن دوران ساسانی، امروزه از طریق کتاب‌هایی که به عربی ترجمه شده‌اند، میسر است. به عنوان مثال، ما امروز اصل ترجمه‌ی «کلیله و دمنه» و «یا خدای نامه» را در اختیار نداریم. اما متن‌های ترجمه شده‌ی این کتاب‌ها به زبان عربی موجود است. انواع تاج‌نامه‌ها، آیین‌نامه‌ها و اندرزنامه‌های ساسانی،

بسیاری از کتاب‌ها توسط دهقانان و اشراف که وارد جنگ نشدند یا قبول اسلام کردند به وارثان آنها رسید و به عصرهای بعدی راه یافت!

شرق ایران بود و قسمتی مهم از سپاهیان به خاطر مقابله با حمله ی «یون»ها بنابر این منطقه ی پلیتخت، یعنی هفت شهری که در دو سوی فرات قرار داشتند و بعدها به مدائن شهرت یافتند، از عمده ی سپاه ایران و هم چنین پادشاه ایران خالی بوده است.

شرح یک شکست!

سپاه روم در محل فرات بالا پس از چهار روز به دژی رسیدند به نام دژ «عنات». رومی‌ها این دژ را تصرف کردند و اسیران را به نقطه ی دوری فرستادند، «... بعد به دژ دیگری رسیدیم که متروک بود. آنجا راهم آتش زدیم و پیش راندیم. از رود فرات گذشتیم و به شهر «هیت» رسیدیم که از سکنه خالی بود. که پر از غلات و نمک خوب بود. آنجا را آتش زدیم و چند زن را هم که دیدیم، کشتیم. در پیش روی روزهای بعد به برج بلندی رسیدیم که در کنار آن روی رود، پلی قرار داشت. با کمال احتیاط از پل عبور کردیم. در آن سوی پل، دشمن به ما حمله کرد و رگباری از تیرو ژوبین به ما پرتاب کرد. قوای کمکی به یاری ما آمد. اما دیگر دشمنی دیده نمی شد.

به شهر بزرگ فیروز شاپور رسیدیم. امپراتور استحکامات شهر را بازرسی کرد. آنجا را محاصره کردیم. پس از چند روز، با فرمانده پادگان که نامش «مرسدس» بود مذاکره کردیم. شهر تسلیم شد ولی مردم آنجا را تخلیه کردند و رفتند. ما خوار و بار آنجا را برداشتیم و شهر را آتش زدیم.

بعد از چند روز راه پیمایی به سرزمین سبز و خرمی رسیدیم. ولی ایرانیان تمام سدها و آب‌ها را باز کرده بودند و آب همه جا را گرفته بود. در آنجا اردو زدیم و برای خود حصاری فراهم کردیم که ناگهان مورد هجوم سواران پارس واقع نشویم. در نزدیکی های تیسفون به کاخی رسیدیم و همانجا خبر ناخوش آیندی دریافت کردیم. و آن این بود که دسته ای از سپاهیان ایرانی از حصار خود خارج شده و به مقدمه ی سپاه ماکه به آرامی پیش می رفت حمله کرده اند و بعد خبر دیگری دریافت

کردیم که گله های گاو و گوسفندی را که برای آذوقه سپاه به آن سوی رود، رسیده بود، همه را گرفته و سربریده بودند. این خبر امپراتور را بسیار خشم گین کرد...».

روبه روبا ایرانیان

«در نزدیکی تیسفون به کاخی مرتفع رسیدیم. آنجا را محاصره کردیم ولی کاری از پیش نرفت. آنجا را آتش زدیم. ولی امپراتور ژوستین متوجه شد که تا پیروزی، راه درازی در پیش است. همان جا اردو زدیم و بین سپاهیان آذوقه تقسیم شد. وقتی آنجا را ترک کردیم. به آب راهی رسیدیم که ایرانی ها برای اینکه ما به آب آشامیدنی دست رسی نداشته باشیم، مسیر آن را تغییر داده بودند. ما از دجله گذشتیم، سرزمینی سرسبز و خرم پر از کاخ های مجلل که بر دیوارهای کاخ ها نقش شکارو یا جنگ پادشاهان ترسیم شده بود. کاخ ها را آتش زدیم. وقتی از دجله گذشتیم با یک دسته از سپاه ایرانی ها رو- به -رو شدیم. سورنا و نرسی، با آن ها بودند. جنگ با شدت آغاز شد و تا غروب طول کشید. در غروب ایرانی ها عقب نشینی کردند که به شهرشان بازگردند، ما آنها را دنبال کردیم که بی تلفات نبود. اما نزدیک دروازه های شهر، واقعه ی هولناکی روی داد. صدای فریاد و فغان «ویکتور» فرمانده ی بزرگ امپراتور به گوش می رسید. تیری به کتف او خورده بود و کتف او را سوراخ کرده بود.

امپراتور ژوستین که اشتیاق زیادی داشت فتوحات خود را به داخل ایران بکشاند، دستور داد تمام کشتی ها را به استثناء ۱۲ کشتی بسوزانند. در مقابل ایرانی ها تمام مزارع را که به درو رسیده بودند، به آتش کشیدند. امپراتور از این کار بسیار خشم گین شد.

ایرانی ها از دور ناسزاهای دردناکی نثار ما می کردند و امکان پیش روی ما هم به صفر رسیده بود. وقتی در این تنگنا، سپاهیان دشمن به ما نزدیک شدند، امپراتور از خشم می لرزید. ما دیگر نه وسیله برای گذشتن از رود را داشتیم، زیرا کشتی ها را سوزانده بودیم و نه راهی برای متوقف کردن

این دشمن عجیب. درخشش سلاح آنها نشان می داد که به ما خیلی نزدیک شده اند. سپاهیان ایران پوششی از پولاد داشتند و مفصل های زره آنها با اعضای مختلف بدنشان هماهنگ بود. گروهی از آنها در مقدمه ی سپاه جا داشتند و مسلح به نیزه و ژوبین بودند. پس از آنها تیراندازان قرار داشتند. آنها کمان های خود را با ذراع های کشیده و گشاد چنان می کشیدند که وتر آنها به سینه ی راست آنها می رسید و تیر هنگامی که از انگشتان ماهر رهای می شد صفیری ترسناک از آن برمی خاست و زخم های کشنده ای بر جا می گذاشت. پشت سر تیراندازان صف بزرگ فیلان قرار دارند و منظر هولناک آنها ما را دچار هراس می کرد.

ایرانی ها از جنگ های گذشته آموخته بودند که در جنگ های بزرگ از رو- در- رویی با دشمن پرهیز کنند و به حمله های پراکنده بپردازند.

ما به فرمان امپراتور، به آرامی و به صورت نیم دایره پیش می رفتیم. چیزی نگذشت که به امپراتور خبر دادند که دنباله ی سپاه مورد هجوم قرار گرفته. امپراتور با سرعت برای دنباله سپاه نیروی کمکی فرستاد. اما او در راه بود که به او خبر دادند، جلوسپاه مورد هجوم قرار گرفته و دو تن از سرداران امپراتور کشته شده اند. امپراتور برای جلو سپاه نیروی کمکی می فرستاد که قلب سپاه در زیر حمله ی ایرانیان، نظم خود را از دست داده است.

امپراتور به هر سویی می تاخت تا به رومی ها قوت قلب بدهد. که ناگهان ژوبین یک سوار ایرانی، پهلوی او را شکافت. و چون خواست ژوبین را با دست راست خود از بدنش بیرون بکشد، انگشتان او با این سلاح که دو طرفه بود، قطع شد. سپاهیان با سرعت او را به چادرش منتقل کردند. از امپراتور آن قدر خون رفته بود که دیگر قدرت حرکت نداشت.

از سوی دیگر ایرانیان با باران تیر سپاهیان رومی را به زمین می انداختند. در ادامه ی جنگ یکی دیگر از فرماندهان ماکشته شد.

امپراتور در چادر خود، جهان را وداع کرد. در سن

سی و یک سالگی. وقتی برای گریه و زاری و یا پشیمانی باقی نمانده بود. فردای آن روز در حالیکه دشمن از هر سو حمله می کرد، امپراتور را دفن کردیم.

مرگ بزرگ ترین فرماندهان

بزرگان لشکر، ژولیان را که افسر گارد امپراتوری بود، به امپراتوری برگزیدند در همین اوان شاپور به تیسفون رسیده بود.

امپراتور جدید دستور عقب نشینی داد. در راه صف فیل های ایرانی ها حمله ور شدند و سه نفر از بزرگ ترین فرماندهان ما ژولیان، مکرو یوس و کلیموس، کشته شدند.

در تاریکی شب آن ها را دفن کردیم. اما در راه با جسد «اناتولیس» یکی دیگر از فرماندهانمان برخوردیم. او را هم دفن کردیم.

در عقب نشینی به شهر «دورا» رسیدیم. ولی ایرانی ها پیوسته ما را دنبال می کردند و تلفاتی به ما وارد می کردند. در حالیکه دیده نمی شدند.

در «دورا» شایع شد که با وطن خود زیاد فاصله نداریم. این حرف باعث خوشحالی و شادمانی رومی ها شد. سپاهیان خواستند از دجله بگذرند و امپراتور جدید می گفت: اکنون فصل طغیان است و عبور نفرات از آب ممکن نیست. اما سپاهیان تهدید کردند که به زور متوسل می شوند.

امپراتور با اکراه موافقت کرد. در تاریکی شب سپاهیان که گویی از زندان می گریزند، به آب زدند و بسیاری از آنها در رود غرق شدند.

گرسنگی بر سپاهیان فشار آورده بود. تا حدی که حاضر بودند کشته شوند و بیش از آن گرسنگی را تحمل نکنند.

ما در این وضعیت بودیم که پیام صلح شاپور به ما رسید که امپراتور باید تمام سرزمین هایی را که «ماکس میلیان» از او گرفته بود پس بدهد تا اجازه دهد سالم به کشورمان بازگردیم.

این بود خلاصه ای از حمله ی ارتش منظم روم و نوع دفاع ایرانی ها که اگر رستم فرخ زاد، با این روش در مقابل اعراب می جنگید، بدون تردید اعراب تا آخرین نفر در خاک پهناور ایران کشته می شدند. که این گونه نشد و باید در گفتارهای بعدی به ایران سقوط کرده نگاهی بیاندازیم و چه گونگی یک انتقال بزرگ فرهنگی ایرانیان از تمدن ساسانی به تمدن اسلامی ایرانی.

فریدون میر فخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم

عکاسی پورتره

فیلم برداری از مراسم خصوصی

(818)585-3901





عسل پهلوان

خودکشی زندانی

● صادق خداوردی، زندانی سیاسی در زندان اوین بند ۸ دست به خودکشی زد با بریدن رگ گردن خود با تیغ. او که بارها مسئولین زندان از ملاقات وی با بستگانش ممانعت به عمل آورده بودند و او را زیر فشارهای فراوان قرار داده بودند به عنوان اعتراض دست به چنین کاری زد که بلافاصله او را به بیمارستان منتقل کردند که هیچ خبری از حال او در دسترس نیست.

دو فعال سیاسی زیر فشار

● اطلاعات سپاه با دستگیری محمد امین اکرمی و مهدی ری، دو مدیر فعال فیس بوک، آنها را به بازداشتگاه ۲ الف سپاه در زندان اوین منتقل و تحت بازجویی قرار داد. محمد امین حدود ۶ ماه است که از هند به ایران بازگشته و مهدی ری هم



زندانیان را از یاد نبریم!

است که حسین رونقی ملکی، از زندانیان سیاسی؛ می گوید حاضر است تا در دادگاه به آنچه بر ستار در بازداشتگاه گذشته، شهادت دهد.

حسین رونقی، زندانی محبوس در بند ۳۵۰ که یکی از شاهدان آثار شکنجه بر بدن ستار بهشتی بوده و اعلام کرده بوده که آماده ی شهادت در دادگاه است. این شهادت نامه ای که از داخل زندان اوین تنظیم شده و خطاب به قاضی یزدی و رییس دادگاه این زندانی است:

«آقای قاضی ایزدی: اخیراً در زندان از طریق جراید مطلع

دومین بار در اول روز ژانویه ۲۰۱۴، ۱۱ دی در شعبه پانزدهم دادگاه انقلاب تهران به ریاست قاضی ابوالقاسم صلواتی عنوان شده بود.

پرونده قتل

«ستار» بسته شد!

● بیش از یک سال از قتل «ستار بهشتی» کارگر و بلاگ نویس که در بازداشت جان سپرد گذشت و هفته گذشته وکیل پرونده خبر داد که دادگاه کیفری کارکنان دولت اتهام قتل عمد مامور پلیس فتا را در مرگ ستار بهشتی نپذیرفت و آن را شبهه عمد تشخیص داد. این در حالی

قاضی مقیسه به اتهام محاربه به اعدام محکوم شدند آنها به مدت ۴ ماه است که از ملاقات حضوری با خانواده های خود محروم شده اند و به تازگی هم به دلیل قطع تلفن هادر بند ۳۵۰ زندان اوین مسلم این که امکان تماس تلفنی با بستگان خود را ندارند.

وخامت جسمی یک زندانی

● مریم شفیع پور، فعال دانشجویی و وبلاگ نویس که جزو محرومان از تحصیل و جزو دانشجویان ستاره دار در دانشگاه بین المللی قزوین بود در مرداد ماه سال ۱۳۹۲ بازداشت شد. بعد از مدت هایی خبری او در زندان و گذراندن ۳۷ روز در سلول انفرادی بالاخره با تماسی تلفنی خانواده از حال او باخبر شدند او که در شهر یور ماه به بیمارستان منتقل شد به دلیل وخامت حال جسمی در مهرماه ۱۳۹۲ به بند عمومی نسوان زندان اوین منتقل شد. مریم به دفعات دچار طپش قلب شده تا جایی که به دلیل بیهوشی کامل و وخامت حال وی به بهداری زندان انتقال داده شد با وجود آن که بهداری اعلام معاینه کامل قلبی داده بود ولی مسئولان زندان از انجام این کار تا به حال خودداری کرده اند چند هفته پیش که وی از درد شدید دندان رنج می برده و تاکنون موفق به معاینه توسط دندان پزشک نشده و از درمان دندان وی ممانعت به عمل آمده است. دادگاه بعدی مریم شفیع پور برای

یک کارگاه داشته و اهل شاهین شهر می باشد. گفته شده است که آنها را می خواهند وادار به مصاحبه تلویزیونی بکنند.

هموطنان کرد

در انتظار اعدام؟!

● شش زندانی اهل سنت به نام های مختار رحیمی، شهرام احمدی، کاوه ویسی، کاوه شریفی، طالب ملکی و بهروز شاه نظری از هموطنان کرد اهل سنت در بهار سال ۱۳۸۸ توسط اداره اطلاعات کردستان بازداشت و پس از ماه ها انفرادی در دادگاه انقلاب شعبه ۲۸ به ریاست



ستار بهشتی

New Face, Same Regime.

Don't Let Rouhani
Smile All The
Way to a Bomb.



Take Action Now
to Stop Them.

Please Join our Facebook Group:
United Against Nuclear Iran
California Chapter
Visit UANI.com



بود: «می کشمت و نمی گذارم زنده از اینجا بیرون بروی، حتی نمی گذارم جنازه ات به دست مادرت برسد، تنها راهی که می توانی از اینجا بیرون بروی و دوباره مادرت را ببینی همکاری با من است و اینکه آن چیزی را که من می خواهم بگویی و بنویسی».

- مرحوم ستار اظهار می کرد که زخم روی گردن اش به دلیل استفاده از شوک الکتریکی است که علاوه بر مشت، لگد و کابل برای شکنجه او استفاده شده بود. آن مرحوم با گلایه از درد بیضه اظهار می داشت که در حین بازجویی و بعد از چند ضربه به شکم و بیضه اش در ادرار خود خون مشاهده کرده بود.

- متأسفانه ایشان عنوان می کردند که بازجو با اجبار به عریان شدن وی را تلویحا به آزار جنسی تهدید کرده بود.

پس از افشای قتل در بازداشتگاه پلیس مسئولان بارها عنوان کردند که مستند و موضوع اتهام ستار بهشتی مطالب منتشره در وبلاگش بوده است، اما جالب است بدانید این حد از شکنجه و رفتارهای غیرقانونی بنابه گفته خود ستار نه با هدف اخذ اقرار در خصوص محتوای وبلاگ و یا حتی صفحه فیس بوک ستار بلکه به منظور اطلاع از نام کاربری و رمز اشتراک او در فیس بوک و اعتراضاتی در این زمینه بوده است. بنابراین محور بازجویی مطالب و محتوای وبلاگ و صفحه فیس بوک نبوده بلکه هدف غیرقانونی دستیابی به حریم خصوصی متهم انگیزه دودور بازجویی توأم با شکنجه و منجر به مرگ بوده است.

اینجانب ضمن تکرار اعلام آمادگی جهت ادای این توضیحات در محضر دادگاه خواستار ثبت و رسیدگی به این وجیزه در آن مرجع محترم قضایی می باشم.

سید حسین رونقی ملکی

(زندانی اوین)

● با عدم پذیرش شهادت «رونقی ملکی» و قتل غیر عمد شناختن قتل ستار بهشتی مادر و پدر و بستگان وی از ادامه و پیگیری این پرونده اعتراض دادند و حاضر به ادامه این «بازی قضایی» نشدند.

روی بدن آن مرحوم مشاهده کردم: - آثار آسیب دیدگی و کبودی بر روی مچ های هر دو دست که نتیجه آویزان کردن از سقف و دستبند قیانی بود. - تورم و کبودی شدید در بالای پیشانی، سمت چپ سر آن مرحوم. - آثار خون ریزی در چشم چپ. - آثار کبودی روی صورت و جراحت روی لبها.

- آثار متعدد کبودی در ناحیه قفسه سینه، پهلوی و شکم که نتیجه مشت و لگد بازجو بود. - جراحت روی پاها و لنگیدن به هنگام راه رفتن. - گلایه او از درد در ناحیه بیضه. - سرگیجه و حالت تهوع.

مرحوم که به شدت نگران تکرار شکنجه ها بود اظهار می کرد: «در حالی که دستبند قیانی به من زده بوده و روی زمین رهایم کرده بودند بازجو پا روی سرم گذاشته و به مادر و خواهرم فحاشی می کرد».

او می گفت: «در یک مورد دست و پایم را به صندلی بسته بودند و بازجو با مشت و لگد به جانم افتاده بود». ستار عنوان می کرد که بازجو صراحتا به وی گفته

شده ام که در جریان رسیدگی به پرونده قتل مرحوم ستار بهشتی اتهام «قتل عمد» را از عداد اتهامات منتسب به متهمان خارج کرده و عنوان اتهامی را به «قتل شبه عمد» تغییر داده اید. براین اساس به منظور تشخیص خاطر آن مرجع محترم قضایی لازم دیدم از آنجا که در زندان محبوسم و امکان حضور در محکمه را ندارم، برخی از آنچه در این پرونده را یا به چشم دیده و یا از زبان آن مرحوم در بند ۳۵۰ زندان اوین - اندکی پیش از وقوع قتل - شنیده ام را برای اولین بار بیان دارم. نکاتی که در این شهادت نامه آمده عبارتست:

● اینجانب اندکی پس از ورود مرحوم ستار بهشتی به بند ۳۵۰ اوین (تاریخ ۱۰ آبان) با وی آشنا شده و پس از گفتگوی کوتاهی متوجه شدم که وضعیت جسمی او بر اثر اتفاقاتی که حین دور اول بازجویی ها (یعنی روزهای ۱۰ آبان تا ۱۱ آبان) روی داده نامساعد و نگران کننده است.

● اینجانب در همان شب حضور ستار در بند ۳۵۰ آثار و علایم زیر را بر



حسین رونقی ملکی

(۵۷)

کملور به ر کمر!

سی و هفت سال پادشاهی کرد. و پس از ناصرالدین شاه (که درست پنجاه سال بر تخت پادشاهی نشست) فتحعلی شاه، درازترین مدت پادشاهی را در میان هفت پادشاه قاجار داشت.

نوشته اند که وی در، درازای این ۳۷ سال، بیش از یک هزار زن را به عقد دادیم و یاصیغه موقت خود، در آورده است. و شمار فرزندان و نوه ها و نتیجه هایش در اواخر عمر، از دو هزار تن بیشتر بود.

نام تنی چند از همسران فتحعلی شاه را در اینجا می آورم.

«آرزو خانم، آسیه خانم (مادر عباس میرزا)، آغا بیگم (نام سه تن از زنان وی آغا بیگم بود)، آهو خانم (ارمنی بود)، بدرالنسا خانم، نقیه بادم خانم

استعماری دریافت کرده است. و چه بسا که شاه طماع قاجار پس از اطلاع از این ارتباط، و حق و حسابی که در این میان نصیب صدراعظم شده است، برای تصاحب اموال و نقدینه های وی، کمر به قتلش بسته باشد.

می بینیم که تاریخ نویسان معاصر، نه تنها نظرات مختلفی در زمینه ی تاریخی که هنوز بیش از دویست سال از وقوع رویدادهای آن نگذشته است، ابراز می دارند بلکه خود نیز با یکدیگر درگیر می شوند!!!

بهرروی. حاجی ابراهیم خان کلانتر که خیانت به لطفعلی خان زند را پایه های پیشرفت خود قرار داده بود، پله پله بالا آمد. تا به کلانتری شیراز. رایزن مورد اعتماد آقامحمدخان و سرانجام صدراعظم ایران در زمان آقامحمدخان و فتحعلی شاه رسید، ناگهان سقوط کرد، و خود و دودمان خود را فدای جاه طلبی و زیاده خواهی خود کرد.

محمد بلخی، جلال الدین مولوی، چه نیکو سروده است:
نردبان این جهان، ما و منی است
لاجرم این نردبان افتادنی است
بی گمان هر کس که بالاتر نشست
استخوانش سخت تر خواهد شکست

شایسته است اندکی هم درباره ی روحیه و رفتار فتحعلی شاه جانشین آقامحمدخان بدانیم و پرونده این پاورقی را ببندیم.

فتحعلی شاه پادشاهی که برخی از مورخین بیگانه او را زیباترین و درعین حال شهوت ران ترین پادشاهان تاریخ دانسته اند، آیا براستی چنین بوده است؟!

او، دومین پادشاه زنجیره قاجار بود که

شخصیت ممتاز، و یک ایرانی نمونه در آن دوره از تاریخ ایران بود، و بعد می افزاید: او، ممکن است آدمی بی پرنسیب و فاسدی بوده باشد. لیکن به ارباب خود، به خوبی خدمت کرد و لایق سرنوشت بهتری بود!!

(اما سرپرسی سایکس نمی نویسد که سرور و ارباب راستین و واقعی حاجی ابراهیم خان، لطفعلی خان، هشتمین پادشاه خاندان زند بود، و حاجی ابراهیم ناجوانمردانه نه یکبار، و دوبار، بلکه چندین بار، از پیروزی های او در برابر آقامحمدخان پیشگیری کرد. و انگیزه ی شکست و دستگیری و شکنجه های چندش آور، و سپس مرگ دردناک آن پادشاه زند شد) به نظریه یکی دیگر از تاریخ نویسان معاصر می پردازیم.

«محمود محمود» در کتاب خود بنام «تاریخ روابط ایران و انگلیس در قرن نوزدهم» مطلب جالب و درخور نگرش دیگری را عنوان کرده و نوشته است: سقوط حاجی ابراهیم خان اعتمادالدوله کار انگلیسی ها بود، و حاجی را نخستین قربانی سیاست استعماری انگلیس در ایران می داند.

محمود طلوعی، در کتاب هفت پادشاه، نظر «محمود محمود» را ادعایی کاملاً بی ریشه و دور از واقعیت می داند و می گوید: با توجه به اسناد و مدارکی که «سر دنیس رایت» سفیر پیشین انگلیس در ایران در کتاب خود بنام «ایرانیان در میان انگلیسی ها» ارائه کرده است، حاجی ابراهیم خان، در پیشبرد سیاست استعماری انگلیس در ایران، نقش مؤثری ایفا کرده، و برای این خدمت خود، پاداش کلانی هم از آن دولت



بدگمانی شاه نسبت به او، شدند. بهر صورت او تصمیم گرفت که به قدرت این رجل «شاه ساز» پایان بدهد. و با یک نقشه دقیق و توطئه قبلی، همه ی اعضای خانواده ی او را که شاغل مقامات و مشاغل مهم دولتی بودند، در یک روز و یک زمان دستگیر کرد، و همگی را به قتل رسانید.

بعلاوه، خود حاجی ابراهیم را نیز گرفتند و کور کردند، و درون یک دیگ روغن داغ انداختند.

فتحعلی شاه فقط از کشتن یکی از فرزندان او که بیمار بود، صرف نظر کرد، و او به صورت معجزه آسایی زنده ماند. و هم او بود که بعدها، بزرگ خاندان قوام الملک شد.

سرپرسی سایکس، در دنباله این مطلب به ستایش از حاجی ابراهیم خان پرداخته می نویسد:

«حاجی ابراهیم خان دارای یک

آنچه را که خواندید نظرات لسان الملک سپهر بود. ولی ما ایرانیان هر چند تن که تاریخ نویس داشته باشیم، بهمان اندازه نیز قول ها و نظرات و گزارش های مختلف و ضد و نقیض داریم!!

بهمین دلیل مطلب مربوط به حاجی ابراهیم خان را پی گیری می کنیم، که ببینیم دیگر تاریخ نویسان در این باره چه نوشته اند.

از آن میان. «سرپرسی سایکس» در برگ ۴۳۹ از جلد دوم «تاریخ ایران» خود می نویسد: با اینکه «فتحعلی شاه» تاج و تخت خود را مدیون حاجی ابراهیم خان کلانتر می دانست، ولی از قدرت و نفوذ فوق العاده او، دچار ترس و هراس شد و ترسید که مبدا این قدرت باعث برکناری او، از سلطنت شود. گروهی نیز در این میان با سخن چینی و بدگویی هایی از حاجی، سبب



به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان
- ۱۵- یعقوب لیث صفا
- ۱۶- ده ابر مرد تاریخ ایران



برای تهیه کتاب‌ها با دفتر هفته‌نامه
«فردوسی امروز» تماس حاصل نمائید!

۵۴۷۷-۵۷۸-۸۱۸

و برتر و داناتر از همه‌ی انسان‌ها می‌دانست. و تملق‌هایی را که پیرامونیان درباره‌اش می‌گفتند همه را به راستی باور می‌کرد و چون به تناسب اندام خود، و باریکی کمر خویش می‌نازید، نقاشان در تابلوهای نقاشی خود، بویژه کمر او را باریک‌تر از آنچه که بود می‌کشیدند تا خاقان بیشتر لذت ببرد!!

«سر رابرت کرپوردتر» نقاش نامدار انگلیسی که بهنگام برقراری روابط سیاسی میان انگلیس و ایران به‌کوشش ماسفرکرده و فتحعلی‌شاه را از نزدیک دیده بود، در سفرنامه‌ی خود، ویژگی‌های چهره‌ی او را چنین می‌نویسد: «او، چهره‌ای رنگ پریده داشت. اما زمانی که سخن می‌گفت، بویژه هنگامی که خشمگین می‌شد و به هیجان می‌آمد. آن بخش از چهره‌اش که از ریش بیرون بود، سرخ می‌شد. ولی آنچه که در نظر نخست بیننده را به خود جلب می‌کرد، ریش سیاه و بلندش بود که آرایشگر ویژه‌ی او، هر روز آن را به‌گونه‌ای می‌آراست. زیرا فتحعلی‌شاه بر آن بود که ریش بلند و پرپشت او، بر هیبتش می‌افزاید! شاید هم حق داشت. زیرا بدون آن ریش پهن و بلند، چهره‌ای لاغر و استخوانی و رنگ پریده، داشت.

سرپرسی سایکس می‌نویسد: حرص و طمع یکی از ویژگی‌ها و جزو طبیعت فتحعلی‌شاه بود. و او، از این حیث به خلیفه‌های عباسی شباهت داشت. او، انباشتن طلا و جواهرات را بر صرف پول برای آبادانی و رفاه مردم ترجیح می‌داد. و یکی از علل عمده شکست‌های او در جنگ با روس‌ها نیز امساک و خست او در هزینه‌کردن برای سپاهیان بود.

خوانندگان ارجمند، در پایان این گفتار، شایسته‌ی گفتن است که یکی از علت‌ها، و شاید بزرگ‌ترین علت واپس ماندگی کشور ما، که دارای سرزمین‌های زرخیز و مردمی باهوش و کوشنده است، بی‌عرضگی، خودخواهی و شهوت رانی و نوکرپروری بیشترین شاهان دویست سال کنونی ما، بوده است.

این‌ها کاری جز مملوق‌پروری و خودپسندی و زورگویی و کشتار مردم بیگناه نداشتند.

پایان

خودخواهی درخور توجه او بود که بسیاری از تاریخ‌نویسان، وی را بسیار احقر و ابله و درعین حال بیرحم می‌دانستند.

او چندین قصر مجهز برای عیش و نوش و شهوت رانی خود ساخت، و اینها تنها آثاری است که از وی به جای مانده است و قدمی دیگر برای رفاه جمعیت اندک آن روزی ایران، برنداشت، سهل است، تا سال‌ها پس از مرگ او، ایران گرفتار آثار و عواقب جنگ‌های بیپه‌وده‌ی او با روس‌ها بود، که منجر به جدا شدن بخش‌های زرخیزی از خاک کشور ما شد.

در بالا نوشتم که او بسیار خودخواه و خودپسند بود. و مورخان و پیرامونیان، با سودگرفتن از این سرشت وی، سر این پادشاه ابله را به عرش می‌رسانیدند و، صله‌ها و ارمان‌های گزاف می‌ستانیدند.

نویسنده و پژوهشگر انگلیسی بنام «اس. جی. فالک» در دیباچه کتاب ارزشمند خود، که بنام «نقاشی‌های عصر قاجار در سال ۱۹۷۲ در لندن به چاپ رسانید، می‌نویسد:

«مهم‌ترین و برجسته‌ترین خصوصیات فتحعلی‌شاه، خودپسندی و خودبزرگ بینی فوق‌العاده‌ی او بود، و این مرد با آن ریش بسیار بلند و مسخره‌اش، که تا کمرش می‌رسید، خود را زیباترین مرد جهان

(ارمنی بود)، بیگم خانم، پریزاد خانم، جهان خانم، خانم جان خانم، خیرالنسا خانم، زلیخا خانم، ستاره خانم، شاه پسند خانم، شرف خانم، شهناز خانم، گل اندام خانم، گلپری خانم، گل پیراهن خانم، مریم خانم، مروارید خانم، مریم خانم (یهودی بود)، معصومه خانم (یهودی بود)، منیژه خانم، نبات خانم، یاسمن خانم (ارمنی بود) و... و... و...

همچنین نام تنی چند از ده‌ها فرزند بلافصل وی (که جمعاً ۲۶ پسر، و ۲۲ دختر بودند) بدین شرح است:

عباس میرزا (نایب السلطنه و ولیعهد فتحعلی‌شاه)، محمدعلی میرزا (پس از مرگ عباس میرزا ولیعهد فتحعلی‌شاه شد و بنام محمدشاه قاجار به پادشاهی رسید). محمدولی میرزا (پسر سوم فتحعلی‌شاه)، حسینعلی میرزا فرمانفرما، علیقلی میرزا رکن‌الدوله، محمود میرزا و... و... و...

گمان می‌رود این نوشته گنجایش بردن نام همه‌ی فرزندان بلافصل فتحعلی‌شاه، از پسر و دختر را نداشته باشد. و همین اندازه بس است که خوانندگان ارجمند بدانند که شمار آنها و فرزندان آنها، و... و... تا چه اندازه است.

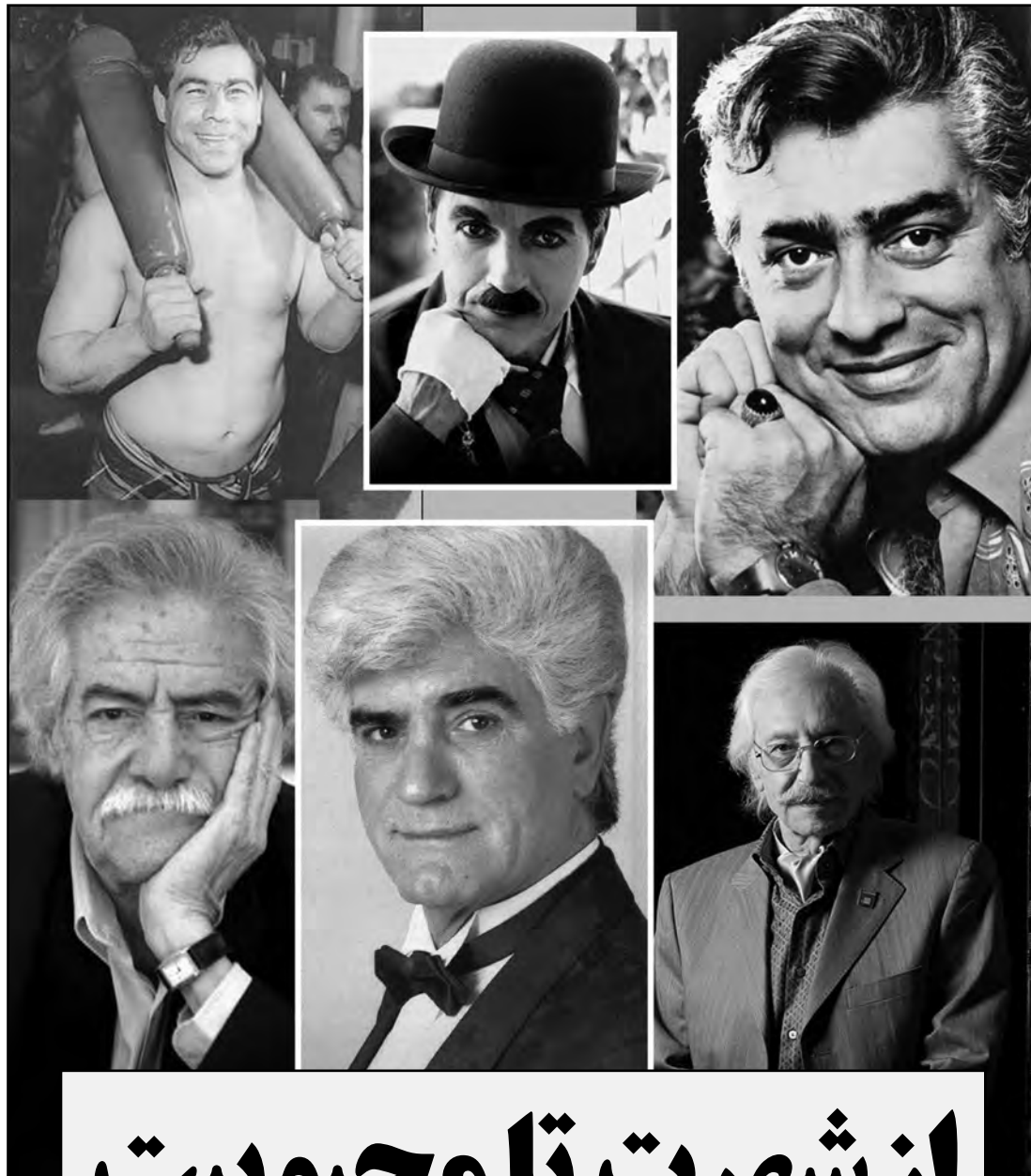
از دیگر ویژگی‌های اخلاقی و منش و رفتار این پادشاه، خودپسندی و



چگونه ایران «تماشاخانه» دار شد؟! (۱۱۹)

هر مرحله به یمن وجود چنین هنرمندانی راه اعتلاء را پیمود و مورد قبول جامعه واقع شد. در مجموع تاریخ ذهنی و یادمانده دوران ما، می توانیم از چند نمونه از این پدیده ها نام ببریم که نه تنها در هنگام وجود مؤثرشان بر صحنه تأثیر یا پرده سینما به اوج شهرت رسیدند که این محبوبیت همچنان با توجه دسته جمعی مردم در مراسم خاک سپاری آنها به چشم می خورد. یعنی از تولد هنری تا مرگ هنرمند. پدرم همیشه خطی بسیار مشخص بین شهرت و محبوبیت می کشید. و بین «حسن شهرت» و «درجه محبوبیت» نیز خطی قائل بود. «هنرمند» در این تقسیم بندی «معتقد» بود یک هنرمند «شهرت» را گاه یکشنبه در اثر یک حادثه یا یک واقعه می تواند به دست آورد ولی «محبوبیت» را طی طولانی کار یک هنرمند آرام آرام مانند آجرهای یک ساختمان ساخته خواهد شد و روزی آن ساختمان تمام می شود که هنرمند دفتر زندگی اش بسته می شود، پس بر اوست که تا پایان حضورش در پهنه گیتی چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی صحنه ای اش در مسیر اعتقادات و انگیزه های توده مردم قدم بردارد. اما شهرت را چنین تعریف می کرد می گفت بین عشق و هوس همان خطی است که بین شهرت و محبوبیت است. دو نگاه در یک لحظه تلاقی شعله ای بس سوزان به پا می کند که اکثراً به همان سرعت این شعله می تواند به خاکستری تبدیل شود ولی عشق با یک مراقبت و آرام ولی همواره و همیشه در تداوم است و تلاش در آن دارد که خود در هیمة آتش شعله و رهوسبازانه آن ذوب نشود.

شاید او این نصایح را برای فرزندان همیشه در صحنه های نمایش خود می گفت تا ما را بر آن دارد که تحت تأثیر شهرت یکشنبه قرار نگیریم. چنین است در تعریف چهره هایی که ما در ذهن تاریخی خود داریم از جمله: «غلامرضا تختی» در ورزش کشتی، او چه خصوصیتی داشت که توانست چنان در اذهان مردم رخنه کند که او را تنها نمونه قهرمان تاریخ معاصر بنامند، و یا در زمینه سینما، «محمدعلی فردین»



از شهرت تا محبوبیت

شهرت گاه ناگهان می آید ولی محبوبیت در طول سالیان دراز به طول می انجامد، طول می کشد ولی ماندگار می ماند!

چگونه تماشاخانه دار شد؟ این سلسله از مقالات راقلمی می کنیم یافتن همین ظرایف پندار و کردار است که نه تنها به مستحکم تر شدن این دو هنر کمک کرد که به تداوم آنها آهنگی تازه بخشید و در

بستگی به دو عامل دارد یک استعداد و هنر والای آن هنر آفرین، دوم احترام ویژه هنرمند و اعتقاد قلبی اش به مسائل و مصائب توده مردم اگر ما امروز به دنبال این سؤال چند جوابه «ایران

تحصیل کرده و اصطلاحاً روشنفکر را همانگونه تصاحب کند که کل جامعه از مردمان فقیر و ندار تا متوسط و بالا را. این نوع پوسته دریدن ها و مورد اقبال قرار گرفتن ها اتفاقی نیست بلکه



اردوان مفید

- انسانیت، حرمت، گذشت و اندیشیدن به مردم!
- یک هنرمند باید بداند که کجا ایستاده است!
- هنرمند واقعی می کوشد از مرز شهرت بگذرد و به دروازه محبوبیت راه یابد!

هنرمندان مردمی

یکی از رازهای موفقیت چشم گیر هنر تأثیر و سینما در ایران عملاً وجود و حضور قدرتمند و در عین حال مردمی هنرمندان شایسته هر دوران از پیشرفت این دو هنر بوده است اول آنکه این هر دو هنر خود به خود دارای استعدادی درونی هستند. بطوریکه هم می توانند بسیار خصوصی و در یک طبقه خاصی باقی بمانند و هم استعداد آن را دارند که در سطح وسیع تری مطرح شوند. همین گونه است درباره هنرآفرینان این دو رشته از هنرهای نمایشی، تعدادی از هنرمندان به طور کلی در یک طبقه خاصی به شهرت می رسند و در همان سطح باقی می مانند. اما تعدادی اندک از آنها پوسته طبقاتی جامعه را می شکنند و در دل کل جامعه جا باز کرده و عملاً عضوی از خانواده آن سرزمین می شوند. این رابطه از همان روزهای نخستین تولد سینما با حضور «چارلی چاپلین» به چشم می خورد. هنرمندی که با هنر یگانه و منحصر به فردش توانست کل جامعه سطح

PALACE REAL ESTATE INC



مشاور املاک
مهین میرحسینی

به فکر خرید یا اجاره خانه هستید؟
با ما همراه شوید!

BROKER

MAHIN MIRHOSEINI

Office: (818) 708-0505

Cell: (818) 935-9841

4041 Alonzo Ave.,

Encino, CA 91316

BUYING OR SELLING A HOME?
LET US HELP YOU

هیچ هنرمند اصیلی تحت تأثیر هنرمند یک شبه قرار نمی گیرد!

نگه داشت ولی او بیش از ۵ دهه با این مردم زندگی کرد، آنچه در وجود هنریش داشت به روی صحنه ریخت و سلطان جاودانه جاز ایران شد، اما هرگز راه را به روی آیندگان نیست. هرگز مردم رادست کم نگرفت.

خاطره اول از محمدعلی فردین: وقتی من اولین فیلم بلند سینمایی خود را به نام «حسن سیاه» بازی کردم، در استودیو پیام با سرمایه علی عباسی تهیه کننده آن بود. فردای آن روز دسته گلی به دفتر استودیو فرستاده شده بود که از طرف محمدعلی فردین بود که ورود من نوجوان و تازه وارد به سینما را تبریک گفته بود با این جمله که:

«سینما به وجود جوان های هنرمندی چون شما نیاز دارد» همین حرکت کوچک توجه او را به دنیایی که در درون آنها بی رقیب بود نشان می داد، او خصوصیات یک پهلوان را نیز در پهنه هنر حفظ کرده بود.

خاطره دوم از استاد ارحام صدر:

در سال ۱۹۸۲ میلادی دومین نمایش «سیاه بازی» را به نام «محلل» بروی صحنه بردم که در سال ۱۹۸۳ «پارس ویدیو» ثبت شده که اکنون در آرشیو فیلم ها و تأثیرهای آن دوران باقی است. در شب افتتاحیه این نمایش با سالنی که هیچ صندلی خالی نداشت و ازدحام مردم دیوانه کننده بود، در «نقش سیاه» ظاهر شدم، در یک لحظه کلاه مخصوص غلام سیاه از سر برداشتم و با «لهجه اصفهانی» آتش را به استاد ارحام صدر «صاحب سبک کمدی انتقادی» تقدیم کردم، صدای کف زدن ها سالن را از جاکند، دوسال بعد در دفتر کارم بودم که تلفن به صدا درآمد، عرض کردم بفرمایید بدون مقدمه گفت: من ارحام صدرم، از ایران آمدم فقط خواستم بگم خدا کند یک جوانمردی چون تو در روزگاری که دستت از صحنه جداست یادت کند، تلفن زدم از تو سپاسگزاری کنم...

همین نکته نشان دهنده روح بزرگوار این هنرمند بود...

هنرمندی که «جمشید مشایخی» که خود از جمله هنرمندان ستوده دوران ماست بگوید: تنها هنرمندی بود که مرا به شدت می خنداند آن هم با هنر حاضر جوابی و خلایقیت خاص خود، کمدی و طنز خود را در دل تماشاگرانش جامی کرد.

حکایت همچنان باقی...

انسان محبوب می شناختند، این محبوبیت او بود که گیشه سینماها آن روزگار را رونق می داد و به طور غیر مستقیم «سینما» را در میان مردم گسترش می داد. او نیز هرگز مورد تأیید طبقه روشنفکر قرار نگرفت، زیرا هرگز نه آنها را می شناخت و نه برای کسانی که «قلم تکفیر و تکبیر» در دست گرفته بودند و اندازه و حدود برای هنر روشن می کنند «توره خرد» نکرد اما مردم را با خود داشت.

آن گنجی پایانی نپذیری که «محبوبیت» یک هنرمند را در یک لحظه جادویی کلیدی می شود که به هر قفلی نمی خورد، زیرا رمز خاصی دارد:

«اقبال مردم» چنین است درباره «رضا ارحام صدر» که هم صاحب سبک بود هم استعداد بازیگری چشم گیری داشت اما اینها تنها برای او کسب شهرت می کرد ولی او در مسیر بیش از نیم قرن تلاش و به قول خودش خاک صحنه خوردن، توانست از مرز شهرت بگذرد و به دروازه محبوبیت راه یابد. او «شکرپاره» اصفهان لقب گرفت.

... خاطره کوچکی که از خصوصیات دو چهره نام برده در این مقاله در ارتباط با شخص خودم دارم که شاید راهگشای آنهایی باشد که در این راه پرمخاطره هنر قدم می گذارند، در این رهگذر گروهی همیشه تماشاگر هستند، گروهی برای مدتی زرق و برق صحنه و نور و گریم و دکور آنها را جلب می کند، گروهی صرفاً برای کسب شهرت می آیند ولی همه آنها به قول معروف میهمانان سرشی هستند، و آخر شب از آنها خبری نیست اما تعدادی محدود «نمی آیند که بروند، بلکه می آیند که بمانند» می آیند که قمرالملوک وزیری باشند، می آیند که غلامحسین بنان باشند، می آیند که مجید حسینی و یا گرمسیری، محتشم، سارنگ، محمدعلی جعفری، لرتا، خورش و فردین باشند.

این ها هستند که زندگی خصوصی و اجتماعی خود را در گرو کار خود می گذارند و خشت به خشت آینده را می سازند. یک نکته در اینجا قابل ذکر است این گونه هنرمندان هرگز به قصد جاودانگی نمی آیند بلکه این خصوصیات در وجود آنهاست، در جامعه ایرانی خودمان «ویگن» شدن آسان نیست شاید بتوان امروز با لهجه و صدای او آواز خواند و خاطره اش را زنده

چه خصوصیتی داشت که همواره مردم ایران هنوز او را پای سفره حقیر ولی پراز محبت خود جای می دهند و از او یاد می کنند که نه تنها مردم که همه همکاران سینمایی و کارمندان دفتری او و کادر فنی او چنان با نیکی از او یاد می کنند که گویی این فردین بیرون از «پرده های طلایی سینما» از آن محمدعلی فردین کارگردان و صاحب استودیو جدا نیست. اینهاست که خط محبوبیت او به درجه ای می رساند که «مراسم خاکسپاری» او تبدیل به یک عزای ملی می شود. او چه چیزی علاوه بر هنر بازی گری اش در سفره نیازمند جامعه قرار داد: انسانیت و مروت و گذشت و به هم نوع خود فکر کردن و به قول خودش در آخر مصاحبه اش «در تمام فیلم هایم تلاش کردم به مردم بیاندیشم، به خواست آنان توجه کنم حرمت و اعتقادات آنها را در هر کاری در نظر بگیرم و بیشتر تلاش کردم که خدای نکرده نکند شهرت من مرا از مردم جدا کند». درست است که فردین ظاهراً با فیلم های «عامیانه و مردمی» خود هرگز «طبقه روشنفکر» جدا از توده مردم را به عنوان یک ستاره سینما به تأیید خود و انداختن ولی حضور مقتدر و پرطرفدار او و گیشه های بسیار موفق فروش فیلم هایش به راحتی به گوش دربار آنروزگار در ایران رسیده بود بطوریکه در جشن افتتاحیه یکی از فیلم هایش به حضور شهبانوی ایران می رسد و با همان فروتنی که یک قهرمان در تشک کشتی داشت در مقابل این «حسن استقبال» سر تعظیم فرود می آورد. او که نبض این شهر چند میلیون نفری تهران را باضافه میلیون ها طرفدار خود در شهرستان ها در دست داشت می دانست که مردم کجا ایستاده اند و او در کجا قرار دارد. او قهرمان توده مردم بود...

نمونه دیگر از این چهره ها «مهوش» خواننده کافه های تهران بود با زندگی خاص «شب های تهران» آن روزگار... او که با رقص و ترانه پرده سینما را مدت ها به خود اختصاص داده بود چه خصوصیتی داشت که دیگران و مهرویان و رقصندگان بعدی با تمام پیشرفت های تکنیکی و زیبایی و غیر نتوانستند در دل مردم رخنه کنند. مراسم خاکسپاری «مهوش» نیز از جمله یادمانده های شهر تهران ماست، او را مردم شهر ما نه یک خواننده مردمی و یک رقاصه مشهور بلکه یک

مراجعت به برزخ!

۸۹

«به قلم یکی از نویسندگان»

خان را کرد و او فهمید که دوستش هم از این رابطه خبر دارد و خیلی هم راضی است. آقا ضیاء، پدر زهرا که سرگرد فضل الله خان او را از اداره دارایی سمنان به اداره مالیه شهربانی منتقل کرد و سرگرد فضل الله خان به عبدالله خان و باقر معمارزاده مأموریت داد که همراه با یک اکیپ به شهریار بروند چون سارقان مسلح همدست سابق نایب حسین کاشی در «قلعه حسن خان» سنگر گرفته و مأموران ژاندارمری آنجا را محاصره کرده اند ولی با این حال سارقان مسلح از دست مأموران شهربانی و ژاندارمری گریختند. منبره پنهانی به آقاباقر اطلاع داد که یک ماهه حمله است و از او پرسید: اگه طلاق بگیرم حضری شوهرم بشی؟! آقا باقر مانده بود که چه جوابی بدهد.

عقد و عروسی امیر و زهرا در منزل پدری داماد برگزار شد و میهمانان زیادی از همسایه ها و فامیل و اهل بازار، کارمندان اداره آگاهی و شهربانی دعوت داشتند و پذیرایی مفصلی به عمل آمد و دودسته مطرب تا دم دمای صبح برنامه اجرا می کردند.

بعد از یک هفته با تأکید عموی داماد، آنها برای زیارت به مشهد حرکت کردند در حالی که عمه خانم و عموی امیرخان برای مراقبت آنها و رقیه و مادرش برای زیارت و شفا طلبیدن همراه آنها بودند. عبدالله خان هم به عنوان مأموریت بدون همسرش همراهیشان می کرد. آقا باقر به دوستش سفارش کرد که رقیه را در آنجا صیغه کند اما رقیه به عبدالله خان گفت که صیغه او نمی شود چون در آنجا مزاحمی ندارند و با همدن!

زائران در مشهد بودند و رقیه که با مادرش به حرم می رفت. یک نصفه روز صیغه یکی از آخوندها شد. میرزا باقر به سفارش رییس آگاهی و دایی «طلعت» نزد او رفت که درس فارسی بخواند و خیلی زود پیشرفت کرد بخصوص که ناظمه مدرسه طلعت نیز همخانه او بود و خیلی خوب جلومی رفت. طلعت که در فرانسه درس خوانده و شوهر کرده و طلاق گرفته بود از معاشرت با شخصیت های اداری و دیگریانی که با دائی اش آشنا بودند خوشش نمی آمد و جیک و پیک اش بیشتر با «کامیلیا» ناظمه مدرسه و سایر معلم های زن بود و یکبار هم میرزا باقر کامیلیا و طلعت را عریان توی یک رختخواب دیده بود که بعد به رویش آورد و او خیلی بی تفاوت گفت با هم یک بازی فرانسوی می کردند!

زائران از مشهد برگشتند و بتول خانم زن آقا عبدالله از رفتار خودمانی رقیه با شوهرش بو برد که در آنجا با هم سر و سری و روابطی داشته اند و سرناسازگاری با او، و شوهرش را گذاشت و دعوا و مرافعه بالا گرفت و بالاخره خانه مرحوم حاج علیرضا را ترک کردند و خانم اقدس گفت دو دانگ سهم آنها از این خانه محفوظ است آنها به منزلی در کوچه مروی نزدیک شمس العماره رفتند.

به مناسبت این که در جنوب شهر مسابقه خروس هر سال برگزار می شد و اغلب به زد و خورد خونینی می کشید رییس آگاهی عده زیادی از مأموران و از جمله باقر معمارزاده و عبدالله خان را مأمور کرد که روز جمعه از صبح زود ناظر برگزاری این مسابقه باشند چون به بهانه این مسابقه «بچه باز» ها هم جمع می شوند که «پسر» ها را به تور بزنند و یا مال خودشان را با پسرهای دیگر تاخت بزنند. ماموران از زندان قصر هم چند پسر جوان دزد و جیب بر را آوردند که به عنوان طعمه از آنها استفاده کنند.

در رمان «شکر تلخ» نوشته زنده یاد «جعفر شهری» ماجرای زندگی جوانی تهرانی به نام میرزا باقر را در اواخر قاجاریه شرح می دهد. با پایان «شکر تلخ» به تقاضای خوانندگان، زندگی ناتمام میرزا باقر قهرمان اصلی آن «به قلم یکی از نویسندگان» ادامه یافت. او از مشهد، همراه عبدالله خان مأمور تأمینات راهی تهران می شود. در ایران تغییر رژیم شده و شاه ایران رضاشاه پهلوی است. با معرفی آقا عبدالله به استخدام شهربانی درمی آید و ارتقاء مقام پیدا می کند.

اقدس که حمله شده بود، پسری زایید. عبدالله خان و میرزا باقر معمارزاده به عنوان زندانی به زندان قصر رفتند. آن دو پس از چند روز بیش از هفتاد زندانی و سیاسی و معمولی را قابل بخشودگی دانستند و برای عفو در روز عید مبعث معرفی کردند. «محمد مسگر» کاسب محله منزل حاج علیرضا و اسدالله کچل دزد معروف آن خانه خالی حاج علیرضا و همسایه آنها سرهنگ محمد ولیخان دستبرد زدند اما سرهنگ بیدار شد و با شلیک چند گلوله، دزدان تسلیم شدند.

میرزا باقر در راهروی تأمینات، عصمت خدمتکار میهمانی امیرخان برادر اقدس را دید با زن میانسالی که خاله اش بود و به آن ها قول داد که دزدان خانه اشان را پیدا کنند.

سرگرد فضل الله خان و نوزاد و همسرش به خانه پدری اقدس رفتند و او متوجه شد که میان خواهرش و میرزا باقر کدورتی پیدا شده است. و اقدس از خواهرش خواست به اتاق مرد برود و از دلخوری بیرونش بیاورد. منبره استقبال کرد و کارشان از حد نوازش و معاشقه به هم آغوشی کشید.

روز شنبه خانم پروین جلایری و عصمت دختر خواهرش به اداره تأمینات رفتند و از دیدن سه نفر دزد منزلشان که از مهمانان پانزده شب یکبار آنها بودند و یکی از آنها دوست صمیمی شوهر فوت شده پری خانم بود، به شدت حیرت کردند و به آنها پریدند. باقر معمارزاده به خانه برگشت. همان موقع «منبره» هم آن جا آمده بود و به میرزا باقر اطلاع داد که آبستن شده! ولی هنوز نشانه آبستنی در منبره آشکار نشده بود. مرد به بهانه معاینه پیراهن او را بالا زد، با ادامه دست کشیدن شهوانی مرد به شکم و زیر شکم زن، دوباره شعله اشتیاق اشان زبانه کشید. مصطفی لره به بهانه مرگ مادرش از زندان مرخصی گرفته و به سراغ عشرت معشوقه سابق اش رفته و او را به قتل رساند و سپس خواهرش را که به عقد «اصغر شرخر» - که با هم دشمنی داشتند - درآمده بود، کشت. چند روز بعد مصطفی لره را در میدان توپخانه به دار زدند. عبدالله خان با میرزا باقر به یک کافه زیرزمینی رفتند و به تصادف کشف کردند که صنف کفاش مخفیانه در آنجا جلسه تشکیل داده و به اداره سیاسی شهربانی اطلاع دادند و عده ای را در آنجا دستگیر کردند بعد آن دو به یک قهوه خانه رفتند که با صاحب آن آشنا درآمدند و به آبگوشت و عرق دعوتشان کرد. معلوم شد که برادر پروین خانم خاله عصمت است که دزد به خانه اشان زده بود. آقاباقر به رقیه توصیه کرد و پولی هم به او داد که شب پیش عبدالله خان بخوابد. چون همسرش هم شب در خانه اقدس مانده بود و زن جوان به رختخواب او رفت.

صبح زود عبدالله خان بساط سماور و چای را ترتیب داده بود و خنده کنان با رقیه مشغول صرف صبحانه بودند که میرزا باقر سر رسید و بر سر سفره صبحانه رقیه تعریف شب گذرانی خود با عبدالله

او صاحب میدون تره باره و چندین و چند نفر شاگرد و پادو، بار فروش و قیون کش داره و نمیدارن که اتفاقی بیفته اوندفعه هم اینجا خبری نبود توی پاماشین دعوا شد. اینجا همه چیز رو حساب و تنق از کسی درنمیاد! آن روز صبح زمین خاکی را آبپاشی کرده بودند. دور تادور زمین مسابقه با چوب و سبد و جعبه های خالی میوه محصور شده بود و جمعیت دسته جمعی می آمدند و ردیف به ردیف جامی گرفتند و هیچ زن و مرد سوایی هم نبود همه قرو قاطی، هوش و حواسشان دنبال جنگ خروس ها بود موقع سرکشی آقا باقر

قهوه خانه و زغال دونی زد و زغال ها را پس و پیش کرد که ببیند لا و لوی آنها تریاکی بی باندرولی، قایم نکرده باشند. اما پس از این که زغال ها را کمی پس و پیش کرد و یک چادر شب را پس زد، زیر آن چوبدستی های تراشیده شده ای را دید. یک دست و یک قواره! اما چیزی به روی خودش نیاورد ولی وقتی صاحب قهوه خانه را دوباره دید، بهش گفت:

-انشالله که این دفعه خبر و مبری نباشد و جنگ و دعوا راه بندازند؟! عسگر آقا گفت: همه از ارباب مهدی حساب می برند.

که کفتر بازی رو، ولش کردم و افتادم توی خروس بازی که انگار خروسا مثل کشتی گیرهای پهلوانی با هم روبرو میشوند. آقا باقر سلانه سلانه از قهوه خانه سرکشی کرد و توی بیرونی عقب قهوه خانه با گونی چادری کشیده بودند و صاحب قهوه خانه عسگر آقا بساط تریاک کشی به راه انداخته بود و او با طعنه گفت:

-گیریم با این دو تا تیکه گونی، تریاکی ها رو پشت اون قایم می کنی دیگه بوی اون لامسب رو چیکار می کنی؟! بعد از یک فرصت صاحب قهوه خانه که رفت از چند نفر استقبال کند سری به ته

دنبال حملات رادیویی بی سی به رضا شاه، دسته های مذهبی می خواستند یک بلوا راه بیندازند و شهربانی را غافلگیر کنند. بعد آقا باقر دنبال مسئول مسابقه خروس بازی را گرفت و او را در توی قهوه خانه باصفایی زیر یک درخت چنار پیدا کرد که به او ارباب مهدی می گفتند آدم خوش مشربی بود:

-اولا کفتر بازی می کردم ولی بعد خوشم نیومد که صبح تا شوم روی پشت بوم باشم و اغلب مزاحم همسایه ها و ناموس آنها توی حیاط سرواز بودند و با تابستونا و توی گرما، می خواستند برند توی حوض که تنی به آب بزنند...

محل مسابقه خروس ها در گوشه زمینی قرار داشت که می خواستند برای فوتبال آموزشگاه های آن حدود آماده کنند و در نزدیکی میدان تره بار مولوی قرار داشت. مأموران از صبح جمعه همه جا را زیر نظر گرفتند و آقا باقر نیز همراه با یک استوار شهربانی به نام «عباس آجان» که دستیارش بود همه جا را سرکشی کردند و به سایر پاسبان ها که همه لباس شخصی ولی اسلحه همراه داشتند و باتوم توی آستینشان محفوظ بود، دستوراتی داد، بیشتر این که نگذارند میان لشوش و لات و لوت ها دعوا و مرافعه راه بیفتد در حالی که به

متوجه شد که زنی چادرش را با یک دست دور کمرش گرفته بود و متوجه حش می دود و پسری را نام می برد به نام مملی؟

-مملی کجایی مادر؟!

زن جوان تر از این بود که پسری بزرگ داشته باشد لابد ده، یازده ساله بود که حالا توی جمعیت و این همه گرد و خاکی که چشم، چشم را نمی دید. بتواند او را که گمشده پیدا کند.

آقا باقر هم دنبال او افتاد تا بهش برسد و پرسید:

-خواهرکی ات گمشده....؟!

-چی بگم! پسر مملی، یه دفعه دستش رو از توی دستم درآورد و دنبال یک جغجغه فروشی رفت!

آقا باقر چشم انداخت و در دورترها مردی را دید که بساط قارقارک و جغجغه و خرت و پرت فروشی اش، روی سرش بود آقا باقر بی خیال دست زن جوان را گرفت:

-بیابریم اونطرف دارم اون یارو جغجغه ای رو می بینم!

زن هم بدون اعتراض دست توی دست او راه افتاد و عباس آژان هم دنبالشون تا رسیدند نزدیک قهوه خانه که زن دید مملی روی یک تخت که قالی روی آن انداخته اند نشسته!

آقا باقر رو کرد به زن:

-میدونی اینجا خیلی کارای خلاف هم می کنند!

-خیال من جمع، عسگر آقا عموی مملیه... آقا عسگر مملی رو از پدرش بیشتر دوستش داره! آقا باقر انگار که مأموریتش تمام شده و داشت می رفت تو کوک زن جوان. توی عمرش زنی که گیسوانش این همه سیاه و براق و غلطان روی دوش و صورتش ولو باشد ندیده بود باد و تا چشم سیاه و مژه های بلند که اصرا ری هم نداشت که چادر نماز سفیدش روی سرش باشد. جلوتر رفت که سر صحبت با او را باز کند و به آرامی گفت:

-خانم یه خرده مواظب حجابتون باشید. چادرتون خیلی پس رفته!

زن خنده ای کرد و گفت:

-شما ها که از چار سال پار سال ها زهره مارا میترونید که چادر سرمون نباشه. حالا چطور دلواپس حجاب من شدید؟!

آقا باقر کمی خودش را جمع و جور کرد. -آخه جاداریم تا جا!... اینجامی بینید که چه خبر بازیه؟!

زن شوخ و شنگ با طعنه گفت:

-بیخشید که بنده و شما و عسگر آقا فامیل مون هم میون اونان؟!



هر دو خندیدند و زن طرف پسرش رفت و گفت: از پیش عمو جون تکنون نمی خوری که نکنه زیر دست و پا بری، الانه جنگ خروسا شروع میشه و دیگه هیچکی جلودار اینا نیست. آقا باقر فهمید که با شروع مسابقه اوضاع شلوغ پلوغ میشه این آرامش پیش از شلوغی و هیاهو و قال و مقال، موقتیه تا خروسا به جان هم بیفتند.

ارباب مهدی وسط میدان آپاشی شده آمد و با صدای نعره شیرش یک داد سر جمعیت کشید که همه ساکت شدند:

-مسابقه اول میون خروس تاج طلایی ممل بی غم و خروس زکی ترکه اس! شرط بندی این دوتا خروس هم توی قهوه خونه اس در حالی که آن دوتا، خروس های چاق و چله و ورزیده و گنده و تاج برافراشته ای را زیر بغل داشتند در کنار آقا مهدی آمدند. هر دو تا چاق و گوشتالو بودند اما زکی ترکه معلوم بود که زورخانه کاره و قد و بالای سفت تری به هیکل گوشتالوی علی بی غم داشت که مرتب لبش به خنده باز بود و گاه هم که حرف باب دلی می شنید قاه قاه می خندید که تمام هیکل اش تکان می خورد.

آقای مهدی هر دو خروس را معاینه کرد و بعد روی هم با یکی دو قدم فاصله قرار داد و بعد در میان سکوت میان آن همه جمعیت که صدایی از کسی در نمی آمد او دو کف دستش را چندبار به هم کوبید و خروس ها انگار سوت داور مسابقه را شنیده باشند، جست زدند طرف همدیگرو تروفرز نوک های براق و بلند خود را به سرون هم می زدند. بعد توی خاک و خل های وسط میدان مسابقه ولو شدند و عینهو دو تا کشتی گیر به هم می پیچیدند که پس از دقایقی خروس زکی ترکه خون چکان بلند شد و آماده حمله... میرزا باقر حواسش شش دانگ به مسابقه خروس ها بود که ناگهان هیاهوی مبهمی از چند گوشه آنجا شنید. گوش هایش را تیز کرد! صدای «صلوات» بود به ظاهر برای مسابقه ولی به صلوات های معمولی نمی ماند. کمی با فاصله بود: الا لا، مصل لا... م... م... حمد... وآل... م... حمد! هنوز صلوات این طرف میدان تمام نشده بود که از آن طرف، به سلامتی امام زمان از مردم خواسته شد که صلوات بفرستند باز هم با همان طمأنینه و با فاصله میان کلمه

ها. ادامه صلوات ها موجب اعتراض عده ای شد که شش دانگ حواسشان به مسابقه خروس ها بود و یا روی آنها شرط بندی کرده بودند و هیچ کدام از خروس ها هم انگار مثل دو تا قهرمان کشتی و یا مشت زنی کوتاه نیامدند و خونین و مالین شده بودند و نوک ها درشت و براق آنها، طرف گل و گردن و چشم یکدیگر، ضربه می زد. پس از دقایقی که خروس زکی ترکه خیلی صدمه دیده بود او لنگش را وسط انداخت که مسابقه را باخته و دوید خروس اش را بغل زد و طرف قهوه خانه دوید که ترو خشکش کند و علی بی غم نیز خروسش را میان دو تا لنگ پیچید و مرتب عرق و خون او را خشک می کرد و از میدان خارج شد. آقا باقر که این مسابقه را برای بار اولی بود که می دید، ناگهان به صرافت آن زن مو مشکی و چشم سیاه افتاد و یگراست به سراغ مملی توی قهوه خانه رفت. شاگرد قهوه چی میان مهمانان مسابقه چای پخش می کرد و یکی دیگر یک جعبه بزرگ شیرینی به دستش بود و می گرداند و آن دو تا هم به خروس هایشان تکه های کوچک گوشت می

خوراندند و گرم نگهشان می داشتند که عرق داشتند سرما چا نشوند. و احمد نعمت خان یکه بزن خانی آباد و حاج مهدی ماست بند هم خروس هایشان را برای مسابقه آماده می کردند. به ظاهر قرار بود برنده این مسابقه با خروس برنده اولی روبرو شود.

آقا باقر باز صدای صلوات شنید و پشت بندش شعارهای دیگری به گوش می رسید و جماعتی که مرتب جابه جایی شدند و در گوشه و کنار قهوه خانه و پشت چنار هم «بچه باز» ها مشغول به فرزندن و معامله و عوض و بدل کردن پسرها بودند.

عسگر آقا صاحب قهوه خانه مملی را پیش خودش نشانده و دست به گردنش انداخته بود و در همان حال پول های شرط بندی را توی دو تا صندوق می ریخت که یکی از جاهل ها که سیبل کلفتی داشت نزدیک او آمد و لپ های مملی رو گرفت و گفت:

-عسگر گره، ایشون «بچه» اتونه...؟

عسگر آقا یکهو براق شد و رو در روی او ایستاد:

-دستت رو از لپش بردار! از خودمونه، بچه برادرمه!

مرد دستی به سبیلش کشید و بی خیال گفت:

-خوب پسر برادرت باشه ماکه نمی خواستیم اونو بخوریم. بالاخره اونم آقا زاده اس!

-آره آقا زاده اس ولی نه مثل داداش کون کمونچه جنابعالی!

صدای یک سیلی در سطح قهوه پیچید و آن دو دست به یقه شدند و یکعده داد می زدند:

-موچول آقا، کوتاه بیا، پسر داداشه!

چند نفری هم عسگر آقا رو نصیحت می کردند:

-توام کوتا بیا. نفهمیده به اسب شاکه نگفته یابو؟!...

در حالی که آشناها آن دو را جدا می کردند. یکی گفت: برای سلامت آقا مهدی ارباب باعث و بانی این مسابقه صلوات بفرستید. آقا مهدی گوشه قهوه خانه خودش را از دعوا دور نگهداشته بود. پشت بندش تعداد صلوات ها باز هم مرتب زیاد می شد که یکباره عده ای از در عقبی قهوه خانه با شعار «جاویدشاه» ریختند توی قهوه خانه، یک عده بزن بهادر چند نفری تا گردنشان خالکوبی شده بود. معلوم بود که باستانی کارند.

یکی معلوم نبود چکاره اس رفت روی تخت قهوه خانه و نصیحت وار گفت:

ورق بزیند

-بچه های صابون پز خونه و سر قبر آقا کوتاه بیاین!
آقا باقر که بو برده بود که «هوا پسه» عباس آجان را صدا زد و گفت:
-مٹ برق و باد برو به شهربانی پیش جناب سرگرد فضل الله خان بگو، به نیروی شهربانی آماده باش بدمند!.....
گوشاتو خوب باز کن به عرض ایشون برسون یکسعه باید در چهارراه سرچشمه مستقر بشند. عده ای توی میدون شاه طرف خیابون ری... جمعی از آژان ها رو هم به میدون اعدام بیارن!

در همین موقع که استوار اسفندیاری بتاخت طرف خیابان سیروس می رفت...گرد و خاکی بلند شد و چند نفر از دو دسته باهم گلاویز شدند و هرکسی یک دنده پهن را دم دستش می دید یک مشت به شکمش و یا یک سیلی زیرگوشش و یا یک لگد به میان پای او می بست و یا توی خاک و خل ها همدیگر را مشتکاری می کردند و می غلطیدند، زن ها و بچه ها جیغ زنان به اطراف میدان می دویدند که قرار بود زمین فوتبال دانش آموزان شود و یا طرف میدان بارفروش ها کوس بسته بودند و جیغ هم می زدند.

عسگر آقایی الفور درهای قهوه خانه را بست و روی دری پنجره ها را انداخت و میرزا باقر یکهو خودش را توفضای نیمه تاریک ته قهوه خانه با زن جوانی تنها دید که پسرش را به سینه اش می فشرد او برای اطمینان زن گفت:

-خانم جون نترسید، من مأمور شهربانیم، خیالتون جمع باشه کسی کاری به شما و پسترتون نداره...!
زن چادرش را پس زد که پسرش را تماشا کند و میرزا باقر که مفتون چشم سیاه و گیسوان برق و مشکی زن شده بود، حالا از سینه سفید و برجسته او بیشتر حظ می کرد.

عسگر آقا قدم در قهوه خانه مراقب بود که کسی به داخل نیاید و میرزا باقر توجه اش به چند نفر از پاسبان های لباس شخصی و ماموران آگاهی بود، به طوری که زن جوان حواسش به او جلب شود، گفت:

-مأموران مراقب باشند از قهوه خانه باید حفاظت بشه چند نفری هم برند به کمک ارباب میتی که دنباله مسابقه رو ادامه بده.

زن جوان به او نزدیک شد:
-خدا عمرت بده جوون، خیال ما رو راحت کردی، از دلواپسی داشتیم می مردمیم! همه اش به فکر مملی بوم و اگه آب توی دلش تکون می خورد،

باباش، پدرمون رو در میاورد.

-مگه باباش کجاس، چرا خودش اونو نیگرن داشته؟

زن که حالا حس می کرد که با مرد جوان مأمور شهربانی خیلی خودمانی است و با گرداندن چادر روی سرش که باز هم سر و سینه اش را به تماشا گذاشت گفت:

-آقامون میره از جنوب و یا دم مرز کرمونشاه جنس میاره! حالام چند وقته رفته و پیداش نیست.

ارباب مهدی توانست که دوباره مردم را آرام و حریفان مسابقه حاج میتی ماست بند و احمد آقا یکه بزن خانی آباد هم با خروس هایشان که به اندازه یک گوسفند بودند وسط میدان آمدند و هنوز دو کف دست ارباب مهدی به هم نخورده بود یکهو خروس ها به هم پریدند و به قدری تند و سریع که خاک زیر پایشان به هوا تنوره کشید و آنها لای خاک و خل ها نک های تیزشان را از از تاجشان گرفته تا تن و بدن و پاهای همدیگر دریغ نمی کردند.

میرزا باقر که حالا نظر زن جوان را به خودش جلب کرده بود، پسر ده دوازده ساله او را بغل زد و از مادرش پرسید:

-اسمتون چیه خواهر؟

زن با ابرو و لب و لوچه چرخاندن و شانه عربان بالا انداختن می خواست بگوید: از این که خواهر صدایش می کند، خوشش نیامده.

-آقای مأمور نظمیه! اسم من افتخاره،

افتخار السادات!

در همین موقع غلغله و هیاهو بالا گرفت و حاج مهدی ماست بند دنبال ارباب میتی آمد و شاکی بود که احمد زبل (یکه بزن خانی آباد) به پای خروس اش یک چیز نوک تیز بسته و خروس اونو، جروا جر کرده!

به راستی که خروس حاج مهدی ماست بند مثل نعش رو خاک و خل ها (خاک اره) غلت و اغلت می زد و خروس احمد زبل هنوز هم مرتب به تن و بدن اونک می زد و با پنجه پابه پای خروس حریف می کوبید. به طوریکه او قدرت حرکت نداشت. میتی ماست بند لنگ اش را روی زمین انداخت و «احمد زبل» هم فی الفور با دوسه لنگ خروس اش را از میدان مسابقه بیرون برد و طرف جوی آب پشت قهوه خانه رساند و تن و بدنش را شست ارباب مهدی مسئول مسابقه سراغش آمد:

-راسته احمد زبل، کلک زدی؟! چیزی به پای خروس ات بسته بودی؟! احمد آقا خروس اش را دو دستی به او نشان داد. یک خروس پروار با تاج بزرگ

و تن و بدن ورزیده که از جای جای آن هم که زخمی شده بود، هنوز خون می آمد.

-ارباب! ماشاالله مٹ یه پلنگ توی میدون جنگید... حاج مهدی نیگن کنید طفلی چقدر ضربه های خروس اون یارو ماست بنده رو تحمل کرده... و حالا دو قورت و نیمش هم باقیه؟!

در همین موقع در اطراف میدان مسابقه بگومگوها، «تقلبه! تقلبه!» بلند شد و پشت بندش دو دسته جمعیت دوباره افتادند به جان همدیگر و مشت و لگد و چوبی بود که به سروکله یکدیگر حواله می کردند عده ای سرشان شکافته و صورت ها خونین بود و میرزا باقر رو به عسگر آقا کرد:

-من نمی فهمم کی باکی طرفه؟ همه دارند همدیگه رو می زنند؟!

در کنار آن ها یک عده زن های لکاته و پاچه ورمالیده و فاطمه عره ها طرف گودها، به مردها سنگپرائی می کردند و فحش های زشت و ناموسی به آنها می دادند.

میرزا باقر زن را با پسرش مملی دوباره به پشت قهوه خانه که محوطه وسیعی بود برد که یکهو عسگر آقا صاحب قهوه خانه در را به روی عده ای باز کرد و آنها طرف زغال دانی رفتند و چوبدستی ها را از آن جاوزیر زغال های بیرون کشیدند و به سوی عده ای که معلوم نبود باکی طرفند حمله بردند و سر و کله ای از کسی باقی نگذاشتند که عسگر آقا صاحب قهوه خانه تعریف می کرد این ها بچه های ماشین و میدون شوش هستند که میگن مسابقه مال اون هاس و نبایس اینجا انجام بشه... آن ها فقط «صلوات» می فرستادند و کتک می خوردند ناگهان در آن میان یک نفر داد زد:

-آخ سوختم!

آقا باقر شستش خبردار شد که یکی چاقو کشید و طرفش رو از پا در آورده! در همین موقع از دور سروکله پاسبان ها را هم دید که از توی خیابان سیروس طرف چهارراه مولوی و به طرف این محل می دویدند.

آقا باقر زن جوان را بیشتر به خودش چسباند. می دانست که پاسبان ها الان می رسند و همه چیز را به هم می ریزند و قهوه خانه را روی هم می کوبند، از افتخار پرسید:

-خونه اتون کجاس؟

زن هم بفهمی نفهمی از ترس خودش را کمی بیشتر به مرد چسباند.

-خونه امون طرف اسماعیل بزازه!

-یعنی توی خیابون مولوی.

-آره طرف مسجد خندق آبادی...

آقا باقر دست مملی را گرفت و او را از زیر چادر زن جاداد و سپس بازویش را باز کرد و نیمی از تن زن را توی بغل خودش گرفت و از بیراهه طرف چهارراه مولوی راه افتادند.

لات و لوت های دو طرف به محض دیدن پاسبان ها که از سه جهت طرف آنجا هجوم آورده بودند از توی میدان و دور ور زمین مسابقه به طرف کوچه پسکوچه های خیابان صابون پز خونه و محله سر قبر آقا و میدان تره بار فرار کردند و عده ای هم که حسابی ضربه خورده و زخم و زیلی شده بودند آن وسط روی خاک ها ماندند و جنازه ای که از بالای سینه تا زیر شکمش را با چاقو چاک داده بودند.

سرگرد فضل الله خان که در این جریان خودش همه ماموران را زیر نظر گرفته با لگد در قهوه خانه را باز کرد و صاحب قهوه خانه به طرف او دوید.

-خدا عمرتون بده که زود رسیدید و گر نه این جاکر بلا می شد...

سرگرد گفت:

-مامورای ما از قبل اینجا بودند که مراقب باشند! عسگر آقا گفت:

-اونارو هم خدا عمرشون بده که خیلی مواظبت کردند و گر نه یکی از این لات ها می خواس بچه داداشم رو بدزده! که اون نگذاشت. اون مامور شمارو آقا باقر صدامی زدند.

سرگرد فضل الله خان لبخند رضایت آمیزی زد و گفت:

-ولی با این حال یه کشته دادیم و یک عالمه زخمی...

پاسبان ها زخمی ها را به بیمارستان سینارساندند دور تادور میدان از خیابان های مولوی تا میدان بارفروش ها و سر قبر آقا صابون پز خانه را دو قدم به دو قدم پاسبان کشیک گذاشته بودند.

مأمورای سیاسی شهربانی به مسجد حاج ابوالفتح رفتند و پیشنهاد آنجا را به طور مخفیانه ای به شهربانی بردند و همینطور حسین نایب آقا که از افراد شورور منطقه بازارچه یحیی خان بود و حاج علی اکبر را هم توی کوچه حمام فیروزه منزل داشت و به شدت مقاومت می کرد با ضرب و شتم دستگیر کردند و معلوم شد که این جریان سرگنده اش زیر لحاف او بوده است.

میرزا باقر وقتی مأموران را دید که شیخ احمد مومنی تاجر سرشناس و بزاز خیابان مولوی را می بردند، خودش را توی یک کوچه بن بست که ته آن منزل افتخار السادات بود، پنهان کرده و به زن

که نه! با قیافه کنجکاو ای او را نگاه می کرد، گفت:

-آخه من واسه شما محل مأمور یتیم رو ترک کردم! برام مسئولیت داره!

-وای خدا مرگم بده، حالا واسه شما بدنشه؟! بطوره یک تک پایباین توی خونه ما... این مملی رو بغل بزیند که گمشده و شما پیداش کردید که همسایه امون درباره شما خیال دیگه ای نکنه!

میرزا باقر ناگهان یاد آن روزی افتاد که در توی شلوغی های قحطی تهران پسرش ترسیده بود و او قلمدوشش کرد و بعد به ناچار، در خانه ای را زد که خانه عزت بود و آن عشق بازی ها و گرفتاری های بعد از آن.

این جریان کمی پایش را سست کرده بوده که همسایه آنها هم با پسر بزرگش و دخترش سر رسیدند و مملی را هم که حسابی ترسیده و بیحال شده بود، از بغل آقا باقر گرفتند و قربان صدقه اش رفتند و توی اتاق خواباند و زن پیر همسایه پیشانی آقا باقر را بوسید:

-خدا از مردی و جونمردی کم ات نکنه این زن و بچه کسی را نداشتند، میگن عده ای اونجا کشته شدند و زن و بچه مردم زیر دست و پا رفتند.

افتخار السادات گفت:

-ایشون مامور نظمیه بودند و به خاطر مملی و من محل کارشون رو ول کردند که ما رو برسوند...

حالا حضور میرزا باقر نظر دختر رسیده همسایه رو هم جلب کرده بود که برای او شربت آورد و ناگهان گفت:

-ایوای از پشت شما داره خون میآد!

میرزا باقر فوری کتش را کند و افتخار السادات یک ملافه انداخت روی فرش و او را دمر و خواباند و پیراهنش را جرداد. یک نیش چاقو کمی از کتف و پشت او را دریده بود و مرد به قدری حواسش به زن جوان و پسرش بود که زیر دست و پا نروند که نفهمید از کی و کجا زخمی شده...

زن همسایه و دخترش دوا و درمان خانگی کردند و افتخار دو دستی، پشت و زیر بغل و پاهای مرد را می مالید:

-الحمدلله جاهای دیگه اتون سالمه...

در همین حال گیسوانش روی موهای سر او ریخته و پستان هایش پشت مرد را قلقلک می داد که دختر همسایه گفت:

-خانم افتخار السادات شما خسته شدید بذارید منم استخوناشو بمالم که کوفتگی اش در بره!

ادامه دارد...



خواستن خانه.

● مرغ که تخم بکنه آدم پنبه

زیرش میذاره!

هر مفید فایده ناگزیر طرف حرمت و محبت واقع می شود. مشابه (اسب دونده کاه و جو خودش را زیاد می کند) که البته تعمیم به هر آنچه مثل همسر صدیق و انیس مفید و یار باوفا و طرف معامله ی درست و غیر آن نیز می یابد.

● مرغه هرچی چاق تر میشه

کونش تنگ تر میشه!

کسی که در پولدار شدن خسیس شده باشد. چربی زیاد که موجب ضیق مجرای حیوان گردیده، تشبیهش به جمع کردن مشت شده است.

● مرگ فقرا و ننگ پولدارا صدا نداره!

در اطلاع از مرگ فقیر و ننگ غنی که پس از مدت زمان و به تصادف برسد.

● مرگ به بار شیون به بار!

خوب یا بد تمامش کن! یا بگذار تمام بشود. حرف کسی که از شخصی و کار و وضع و ماجرای خسته شده باشد.

● مزه آب تنباکو دادن!

چای کهنه ی کم رنگ.

● مست و کون دریده به ملاقات

خدا رفتن!

حدیث نفس گناهکار، یا مغضوب و بدسابقه. یکی از اقطاب دراویش را جراحی روده بزرگ واجب شد تا بتواند درد عمل را طاقت بیاورد شرابش نوشاندند و در این حال یکی از یاران به عیادتش آمده جوپای حال گردیده جواب داد: چندان دانم که پس از هشتاد سال طاعت و ریاضت باید مست و کون دریده به ملاقات خدا بروم!

● مگه خرش به گل مونده؟

به کسی که توقع بیجا، یا تصور باطل درباره ی کسی نسبت به خود داشته باشد مثل تصور قبول به شاگردی، یا شراکت و هرچه مثل آن از بی احتیاج، یا کسی که سابقه ی ذهنی بد از تصورکننده داشته باشد. باید دید تا چه حد ناراحتی و زحمت و حاجت به کسی که خرش در گل مانده باشد، فشار آورده باشد که رو به دشمن یا طرف نفرت بیاورد؟!

● مشت بسته همه چی توشه!

در معنی و مفهوم : سفره ی نداشتن بوی مُشک میدهند. چنانچه در صندوق بسته تصور همه چیز توان کرد.

● مشتش وا شد!

افشا شدن راز، رسوا شدن، معلوم شدن دروغ.

● مطربا، تو عروسیش

یار یار نمی خون!

در طعنه به کسی که اصرار در چنان و چنین خواستن امری داشته باشد در معنی این که مثلاً اگر نشود مطرب ها...

● معلوم نیس به ساز

کدومتون باید رقصید!

درمانده شدن فرمانبر در داشتن فرمان دهنده ی متعدد. در این مضمون که به همین معنی ساخته شده بود: می خوام بادمجون سرخ کنم ترسم که حاجی نخوره خورشت قرمه سبزی رم گلین باجی نمی خوره

● معلوم نیست امروز از روی چه

دنده بلند شده!

حرف کسی که از مصاحب یا رییس و کارفرمای خود بدخلقی و تلخ زبانی و مثل آن دیده باشد. در این نظر که بلند شدن از روی دنده ی راست خوش طبعی و از خواب بیدار شدن از روی دنده ی چپ کج خلقی و بدخلقی و نحوست می آورد.

● معلوم نیست امروز به روی کی

نیگا کرده م!

حرف کسی که روزش به نحسی و کدورت و ناراحتی گذشته باشد.



● مغز خر به خوردش دادن!

کسی را در بی شعوری و اقدام و دست زدن به کارهای دور از منطق و عقل دیدن، کسی که کارهای احمقانه یا رفتار و تمکین و اطاعت های به زیان خود بکند. یکی از اعتقادات زنان بود که خوردن مغز خر به شوهر او را مطیع و منقاد و در اعمال و رفتار زن او را چون خرنفهم و به اطاعت می آورد. زنی را فال بین دستور خوراندن مغز خر به شوهر داد و زن کله ی خری به دست آورده موهایش زدود و برای پختن تا به جای کله ی گوساله به خورد شوهر بدهد کنار حوض پاکیزه اش کرده در قابی چینی بر روی کوله ی سنگین حوض (سنگ برجسته دور حوض) قرار داد که در این بین شوهرش رسیده از کله پرسید وزن جواب داد از منقار کلاغ افتاده است و شوهر قانع شده به اتاق رفت. همسایه ای که در آن خانه بود و باز در انجام آن مشارکت داشت خود را به زن رسانید گفت زحمت به خود مده، کسی که نگوید کلاغ چهار سیری چگونه کله چهار منی را می تواند به منقار بکشد، و چگونه کله ی با این وزن از ارتفاعی بعید در قاب چینی افتاده آن را نشکند مغز خر نخورده، الاغ می باشد!

● مقوای آب دیده!

نظر به لاغری حس و حال. نظریه این که مقوا زودتر از جنس دیگر پس از خیس شدن خود را وامی دهد.

● مگسه روی درخت چنار نشسه

بود، به درخت گف سفت وایسا

می خوام پاشم!

به کسی که عرض اندام بیجانموده، رجز خوانی مسخره آمیز داشته باشد.

● مگه آدم میتونه کمر راس کنه؟

سخن از خرج و گرفتاری عیالات.

● مگه آرد تو دهنته!

به کم زبان، به بی زبان، به کسی که نتواند ادای بیان بکند. و به مخاطب این چنینی که نتوانسته باشد حرف خود رسانیده، یا مطالبه ی حق خود بکند به این صورت که: مگه آرد تو دهننت بود!

● مگه سر آوردی؟

تشر به کسی که در پشت هم بزند. به کسی بادر زدن های پشت هم بی قراری نشان بدهد.

● مشتری پا به میخ!

مشتری پاتوقی، مشتری همیشگی، مشتری ای که از عادت به دکان، یا صاحب دکانی مخصوص گفتم پایش به میخ بسته شده باشد.

چهره‌های آشنا:

از حواشی ناگهان در متن!



یکی از هنرپیشه‌هایی که بیش از اندازه درگیر حواشی بوده «الناز شاکر دوست» هنرپیشه جوان ایرانی است که همین مسایل باعث شده نتواند استعدادهای بازیگری‌اش را آنچنان که باید و شاید نشان بدهد، اما انگار این بار شانس به او روی آورده است و تهمینه میلانی کارگردان مشهور سینما او را برای بازیگری در فیلم «آتش بس ۲» در نظر گرفته است، خبری که هر چند مدیر روابط عمومی فیلم آن را موکول به تصمیم‌های روزهای آینده کرده و اعلام کرده است که چیزی قطعی نیست، اما اگر اتفاق بیفتد مسیر جدیدی در کارنامه هنری الناز خواهد بود، به خصوص که این اواخر خودش هم از دست حواشی اطرافش خسته شده بود.

خواننده ای در سیمایی دیگر؟



چندین سال حضور موفق در عرصه موسیقی پاپ بدون فراز و نشیب کار مشکلی است که «معین» موفق به انجام آن شده است. در ادامه کارهای زیبایی که از معین همواره شنیده ایم، جدیدترین آهنگ او به نام «ترکم نکن» هم اخیراً در فضای رسانه‌های تصویری و اینترنتی منتشر شده و مثل همیشه با استقبال مخاطبان روبرو شده است. ترانه سرای ترکم نکن «مریم دلشاد» و آهنگساز آن هم «بابک زرین» است که این آهنگساز تجربه کار با معین را قبل تر از این ها هم دارد، که شاید موفق ترین آن آهنگ «طلوع» باشد که چند سال پیش بسیار هم گل کرد. حالا باید دید آیا این آهنگ که در همان فضای موسیقی تولید شده چقدر توجه علاقه مندان به صدای معین را جلب می‌کند، به خصوص که معین را با این آهنگ با سیمای جدیدی می بینیم.



هنرمند مهربان ما رفت

متأسفانه «علی محزون» یکی دیگر از هنرمندان برجسته تأثیر و سینمای ایران در این ولایت درگذشت و بسیاری را که خاطرات از آثار سینما و تأثیری او داشتند در ناراحتی فرو برد. زنده یاد «محزون» مدت زمانی دچار بیماری بود. علاقه مندان به سینما زنده یاد محزون را با هنرمندی هایش در چند فیلم تاریخی و درام های اجتماعی به یاد می آمدند. ما نیز درگذشت این هنرمند عرصه سینما و تأثر را به خانواده و دوستانش تسلیت می گوئیم. پیکر علی محزون در گورستان «چتس ورد» به خاک سپرده شده است. از نزدیک ترین کسانی که به دیدنش می رفت دوست نوپسند ما «سعید حبشی» بود که هر دفعه قول دیدار با این دوست دیرینه به ما داد ولی خودش اغلب تنها به دیدار اومی رفت و حسرت گپ و دیداری را به دل ما گذاشت.

یک تجربه تازه برای «اندی»



بعد از چندی طرفداران «اندی» خواننده محبوب و دوست داشتنی موسیقی پاپ شاهد یکی دیگر از آهنگ های عاشقانه و زیبای اندی بودند. همانطور که می دانید اکثر ترانه های اندی با گروهی است که سالیان سال با آنها کار می‌کند، ولی این بار دست به تجربه جدیدی زده است و با تیم جدیدی کار کرده است. این ترانه که «حسرت» نام دارد سروده «نیما اسفندیاری» و آهنگسازی آن هم بر عهده «فرزاد وثاقتی» است. مساله ای که جلب توجه می‌کند این است که هم آهنگساز هم ترانه سرا با نگاهی به سبک و سیاق کارهای پیشین اندی، دست به خلق این آهنگ زده اند، تیزبینی که باعث شده کار به دل بشیند.



مشکل کارگردان با «لانه زنبور»...؟!

این که در مراسم بزرگداشت هنرمندی سخنان او به دلیل کمبود وقت قطع شود از اتفاقات عجیبی است که فقط در ایران می‌توان شاهدش بود. سخنان «ناصر تقوایی» کارگردان سینما و تلویزیون در مراسم بزرگداشت اش در زادگاهش آبادان به دلیل آنچه مجری برنامه کمبود وقت اعلام کرد تا تمام ماند که با اعتراض حاضرین هم مواجه شد. این که این کار با قصد و غرض قبلی انجام شده است به دلیل بی برنامه‌گی و بی عرضگی دست اندر کاران مراسم مشخص نیست. لازم به تذکر است که تقوایی اخیراً مصاحبه‌ای درباره وزارت ارشاد کرده است و حرف‌های تندی هم زده است، که شاید این جریان چندان بی ارتباط با این جریانات اخیر نباشد. تقوایی گفته بود:

«من همیشه به وزارت ارشاد اشکال اساسی داشتم و فکر نمی‌کنم هیچ مدیری در دنیا پیدا شود تا بتواند این چنین وزارتخانه‌ای را از بالا به پایین اداره بکند.»

مربی سابق استقلال در مقابل پرسپولیس کم آورد!



بازی هفته گذشته «پرسپولیس» تهران و «مس» کرمان اتفاقات جالب کم نداشت از نتیجه آن که شش بر صفر به سود پرسپولیس تمام شد تا هواداران پرسپولیس خوشحالی زاید الوصفی بکنند تا واکنش «پرویز مظلومی» سرمربی سابق استقلال و مربی کنونی «مس» که در واکنش به شعارهای هواداران پرسپولیس عدد چهار را نشان داد که کری خوانی مخصوص استقلالی هاست در باره چهار برد پشت سر هم استقلال مقابل پرسپولیس به سرمربی گری مظلومی. حرکت او با انتقاد خیلی‌ها مواجه شد که عقیده دارند این جور کری خوانی‌ها در شان سرمربی یک تیم نیست. اشتباهی که در بازی آخرش مقابل پرسپولیس هم کرد و در حالی که بازی تمام نشده بود خوشحالی کرد تا در نهایت این پرسپولیسی‌ها باشند که در یکی از عجیب‌ترین برگشت‌های تاریخ داری بازی راده نفره ببرند.

عرفان شرقی و بودائیسیم چینی!

یکی از نویسندگان و پژوهشگران موفق ایرانی مقیم فرانسه «نهاد تجدد» است که تاکنون چندین کتاب هم در زمینه ادیان چینی و رمان منتشر کرده است. او که دکترای زبان و ادبیات چینی دارد و فرزند «مهمین تجدد» پژوهشگر و استاد زبان و ادبیات فارسی است در یکی از آخرین مصاحبه‌هایش در باره تأثیر ادیان باستانی ایرانی بر عرفان و ادیان شرقی حرف‌های جالبی زده است که بخش‌هایی از آنرا با هم می‌خوانیم:

«روحانیون بودایی ایرانی بودند. بودیسمی که ایرانی‌ها رواج می‌دهند، ضمن آن که رنگ و بوی بودایی داشته، بسیاری از مبانی مذهب زرتشت هم در آن وجود دارد. اما از قرن چهارم به بعد عده‌ای از بودایی‌ها به هند رفتند و هندی‌های بودایی به چین آمدند و پس نقش ایرانی‌ها کم‌رنگ شد.»

جالب است بدانیم که «گلشیفته فراهانی» هنرپیشه مشهور سینمای ایران در مصاحبه‌ای گفته است که خانم تجدد یکی از رمان‌هایش را به نام «او بازی می‌کند» بر مبنای زندگی او نوشته است.



یکی از نام‌های از یاد نرفتنی!



متأسفانه با خبر شدیم که «بیوک جدیکار» فوتبالیست پیشکسوت و از نسل اول بازیکنان تیم «تاج» درگذشت. مرحوم جدیکار جزو اولین فوتبالیست‌هایی بود که در ایران ستاره شد به طوری که تا سال‌ها خاطره بازی‌هایش در ذهن طرفداران فوتبال باقی ماند. مشهور بود که آنقدر پای راستش قوی است که مربی دستور داده که با آن پا شوت نزنند! که البته شایعه‌ای بیش نبود، اما نشان دهنده قدرت شوت زنی او بود که همیشه در ذهن علاقه‌مندان فوتبال خواهد ماند هر چند در میان ما نیست.

دختر خانمی با یک مسئولیت خطیر!



در این چند سال اخیر همواره خبرهایی از حضور موفق جوانان ایرانی در شرکت‌ها و کمپانی‌های بزرگ دنیا شنیده ایم، که همواره مایه مباهات جامعه ایرانی بوده است. یکی دیگر از این جوانان «پریسا تبریز» است که مدیریت بخش امنیت اطلاعات «گوگل» را بر عهده دارد و همان طور که از اسم این مسئولیت پیدا است یکی از بخش‌های حساس و مهم گوگل است. خانم تبریز فارغ التحصیل دانشگاه «ایلینویز» آمریکا است و به غیر از مسئولیت در گوگل تألیفات مهمی هم در زمینه حفظ امنیت شبکه‌های اینترنتی دارد. ضمن آرزوی موفقیت برای این دانشمند جوان امیدواریم هر روز بیشتر از پیش شاهد حضور موفق جوانان ایرانی باشیم.

Ferdosi Emrooz

WEEKLY PUBLICATION

USPS (11070)

Issue: 187

Date: December 25, 2013

Subscription Rate:

USA: \$225 per year (52 issue)

Canada: \$275 per year (52 issue)

Europ: \$365 per year (52 issue)

Publisher: Assal Pahlevan

Editorial, Advertising &

Subscription Office

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Periodicals Postage paid at Van Nuys, CA

and additional mailing offices

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Post Master: send address change to the

Ferdosi Emrooz

17915 Ventura Blvd, #224

Encino, CA 91316

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

Coming Soon	Pars International Market Portland, OR (503) 350-2300
Coming Soon	Rose Market Los Angeles, CA (310) 826-8888

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری

نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

Name:
نام

Last name:
نام خانوادگی

Address:
آدرس پستی

Country:
کشور

Telephone:
تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سر دبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرانی

تایپ: حمیرا شمسیان

امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Orchard Market Towson, MD (410) 339-7700	Tochal Market Los Angeles, CA (310) 441-1041	Westwood Music Los Angeles, CA (310) 473-4980	Rose Inter. Market Mountain View, CA (650) 960-1900
Damascus Market Hollywood, FL (954) 962-4545	Farhangsar London London UK (44-20) 845-55550	Ketab Corporation Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Time Co. (Sepide) Paris France (33-45) 781324
Caspian market Ellicott City, MD (410) 313-8072	Q Market Van Nuys, CA 818-345-4251	Kolbeh Ketab Los Angeles, CA (310) 446-6151	Star Market Los Angeles, CA (310) 820-6064
Tehran Market Los Angeles, CA (310) 393-6719	ARA Grocery Glendale, CA (818) 241-2390	Selin Food Bazaar Glendale, CA (818) 956-1021	Crown Valley Market Mission Viejo, CA (949) 340-1010
Bazar Tajrish Walnut Creek, CA (925) 932-8404	Woodland Hills Market Woodland Hills, CA (818) 999-3003	Etmnan Dry Foods San Jose, CA 408- 226- 5992	Super Irvine Irvine, CA (949) 552-8844
Glatt Kosher Market Los Angeles, CA (310) 473-4435	Pirooz Market San Matro, CA (650) 574-0102	Jordan Market Laguna Hills, CA (949) 770-3111	Shayan Market Richmond Hill, ON CANADA

برای تهیه کتاب مورد علاقه‌تان با دفتر هفته نامه «فردوسی امروز» تماس حاصل نمایید!

برای تهیه کتابها
با دفتر هفته نامه
«فردوسی امروز»
تماس حاصل نمائید
تا به صورت پست
ارسال گردد!

از باغچه های کتابخانه فردوسی

- گام به گام با دنیای ورزش
- طالع بینی خورشیدی
- فراموشخانه / فراماسونری در ایران
- آخرین تلاش ها در آخرین روزها
- تاریخ ۱۰۰۰۰ ساله چهار جلد
- کتاب های دکتر نوری زاده
- مأموریت در ایران جلد مرغوب
- من کیستم
- (زندگی نامه دکتر علیرضا نوری زاده)
- تاریخ شیرو خورشید
- شاهد سقوط های سه گانه
- و ...

کتابخانه فردوسی امروز

اسامی بخشی از کتاب هایی که در دفتر
هفته نامه «فردوسی امروز» موجود است

با تخفیف ویژه

- | | |
|-----------------------|---------------------------|
| ● فرهنگ نام های ایران | ● رنسانس در ایران |
| ● پیام خوب گل ها | ● ظهور و سقوط سلسله پهلوی |
| ● دامنی از گل | ● ایام انزوا |
| ● یادداشت های علم | ● آشپزی جدید |
| ● خاطرات دکتر مصدق | ● کورش کبیر |
| ● آریو برزن | ● مأموریت مخفی در ایران |
| ● سفرنامه رضا شاه | ● سید ضیا |
| ● از خون دل نوشتم | ● غرور و سقوط |
| ● ظهور و سقوط پهلوی | ● مأموریت در ایران |
| ● پاسخ به تاریخ | ● عطر مردگان |
| ● غریبانه | ● خاطرات و تاملات مصدق |
| ● تاریخ کامل ایران | ● ماجرای فرار قره باغی |

Tel: (818)-578-5477

WWW.
FERDOSIEMROOZ
.COM

هفته نامه

فردوسی امروز

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

Ferdosiemrooz@gmail.com

Tell: 818-578-5477